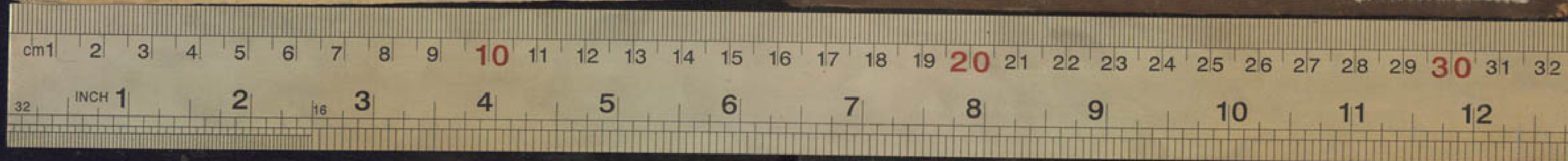
2 traité de géographie





بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلم علی خیر خلقه محمد واله اجمعین

اما بعد در تواریخ مذکور است که چون اسکندر رومی فیلقوس بسن شانزده سالگی رسید بفرمان خدای تعالی داعیه جهانگیری در خاطرش راه یافت کس پیش افلاطون حکیم فرستاد که میخواهم از بهر من طرح ربع مسکون واشکال وصور برکشی واحوال وصفاتی چند از آفاق واقطار عالم مرا معلوم گردانی تا واقف شوم ومرا معرفتی حاصل آید وبا من رفاقت کرده بیایی که بحضور تو احتیاج باشد افلاطون طرح ربع مسکون برکشید وارسطو که فاضلترین شاگرد او بود بعوض خود فرستاد وارسطو وزیر اسکندر شد وآغاز جهانگیری کرد واین تاریخ بهفتصد وهشتاد سال قمری پیش از هجرت نبوی صلی الله علیه واله بوده واو اکثر عالم مسخر کرد وآنچه بلشکر میسر نشد بحکمت فتح میکرد چون بنده کمینه از خلوص عقیدت کمر بندگی وهواخواهی حضرت آسمان رفعت خداوندگار امیر اعظم مالک رقاب الامم مولا ملوک طوایف العرب والعجم شاهزاده شهریار غازی قهرمان الماء والطین ظل الله فی الارضین المخصوص بعنایة رب العالمین مبارز الحق والدنیا والدین **محمد** لازال

مظفرا

مظفرا منصورا علی اعدایه از قدیم باز در میان بسته واز نظر تربیت ورحمت آنجناب بنده را محظوظ گردانیده خواست که از بهر کتابخانه آنحضرت طرح ربع مسکون بر کشد وآنچه از احوال جهان معلوم باشد شمه در سلک عبارت آورد واگر سخنی عجب نماید یا حکایتی مناسب نامعقول وکلمه چند از تواریخ بحکم الکلام باستشهاد درج او بر ما بیابد وکذاف محال نکنند وبمحل عرضش رسانند انشاء الله تعالی **باب اول** مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در ذکر کره زمین ومقدار مساحت آن ومعرفت طول وعرض بلدان وخواص مواضع **فصل دوم** در ذکر آفاق جنوبی وخط استوا وما یتعلق وینسب الیه **باب دوم** مشتمل بر هفت فصلست **فصل اول** در ذکر اقلیم اول وما ینسب الیه **فصل دوم** در ذکر اقلیم ثانی **فصل سیم** در ذکر اقلیم ثالث **فصل چهارم** در ذکر اقلیم رابع **فصل پنجم** در ذکر اقلیم خامس **فصل ششم** در ذکر اقلیم سادس **فصل هفتم** در ذکر اقلیم هفتم ونهایت عمارات ربع مسکون از اطراف شمالی وموضعی چند که آنجا اختلاف روز وشب بسیار است

فصل اول از باب اول در ذکر زمین ومساحت آن حق سبحانه وتعالی زمین را کروی آفریده وقریب سه ربع زمین را معمور گردانیده ویک ربع مکشوف واین ربع را ربع مسکون میخوانند وآب دریای محیط گرد آن سه ربع دیگر برآورده وچنین دریاها که از زمین برآمده است در ربع مسکون است وبیابانها ومهالک وشوره زارها وسردسیرها که هیچ آبادانی ندارد وداخل ربع میکنند وکره زمین چنان بزرگست که بمساحت

حساب و برا این در آمده است که کوهی که نیم فرسنگ بلندی دارد به نسبت کرهٔ زمین
همین مقدار است که پهلوی دانه جوی بسی و پنج بخش کنند بخشی از آن بسطح کوه نهند
که یک قطران باشد البته هیچ محسوس نگردد و کلاه آن کره از استدارت ارشمندس حکیم زمین
را مساحت کرده است که تا مساحت و مقدار زمین معلوم شود بخش افلاک را و مقدار
جرم آفتاب و ماهتاب و دیگر ستارگان را مساحت نتوان کرد و از آن هیچ نتوانست
دانست و چنان یافت که با درجه فلکی بیست و دو فرسنگ و سبع فرسنگی برآید
که یک فرسنگ از آن سه میل باشد و میلی چهار هزار ذرع باشد و هر ذرعی بیست و چهار
اصبع و اصبعی شش دانه جو که پهلو بر پهلوی هم نهند و حکمای اسلام در زمان مامون
خلیفه عباسی باشارت او در بیدا سنجار که صحرا است بی کوه و فراز و نشیب نظاره در روی
بقطب شمالی کردند و ارتفاع کوکبی که از آن جدی میخوانند آلتی برگرفتند و زمین را مساحت
کردند یک درجه فلکی را بیست و دو فرسنگ و تسع فرسنگی یافتند چنانکه با مساحتی که ارشمیدس
حکیم کرده است اندک تفاوتی دارد و چون هر جزوی از اجزای فلک محاذی اجزای نسبت
و فلک سیصد و شصت درجه باشد زمین نیز سیصد و شصت درجه باید گرفت چون بیست
و سه فرسنگ و سبعی ضرب کردیم هشت هزار فرسنگ بر آمد و این دور کره زمین باشد
و قطر زمین دو هزار و پانصد و چهل و پنج فرسنگ باشد و مجموع سطح کره زمین بیست هزار
هزار و سیصد و شصت فرسنگ باشد در یک فرسنگ و سطح ربع مسکون از خط استوا
تا زیر قطب پنج هزار و نود فرسنگ باشد و مساحت اقالیم سبعه و بحار و وادی و جبال

وصحاری

و صحاری با تمام میل کلی که از نهایت عمارت عالم است سه هزار هزار و نهصد و پنجاه
و شش هزار و چهار صد و بیست فرسنگ است و آنچه بیرون اقالیم سبعه است
از طرف شمالی که عمارت و نبات و حیوان نیست یک هزار هزار و سیصد و سی هزار و پانصد
و هشتاد و فرسنگ است و چون طول ربع مسکون نصف کره زمین است و از اقصی
مشرق تا اقصای مغرب چهار هزار فرسنگ باشد و چون در ربع مسکون مشاهده
میکنند که از طرف شمالی قطب معدل النهار مرتفعست ربع مسکون را افاق شمالی
خوانند و از آن طرف خط استوا که قطب جنوبی ظاهر بود و قطب جنوبی غایب
مقدار شانزده درجه زمین عمارت یافته اند و آن غیر اقلیم سبعه است و عرض
جنوبی که موضع سیصد و پنجاه و شش فرسنگ بر آید و طولش از مشرق تا مغرب قریب
چهار هزار فرسنگ و مبدا طول بلدان از ابتدای عمارت مغرب میگیرند که آن را
جزایر خالدات میگویند و در قدیم الدهر معمور بوده و این زمان آب گرفته و حکمای
هند ابتدای طول آن از اقصی مشرق میگیرند که آن را موضع کنگدز میخوانند و ابتدای
عرض باتفاق از خط استوا می نهند آنجا که مدام شب و روز یکسان بود و فلک دولابی
و در افق ها بر هم شمالی و هم جنوبی فلک حایلی گردد و در تحت قطبی را افق شمالی و جنوب
باشد و ما اقالیم سبعه را و آنچه از خط استوا عرض جنوبی دارد لطول عرض و درجه قسمت
کردیم و جدول کشیده بعضی از شهرهای مشهور که نام دانسته ایم نام نوشتیم تا معلوم شود
که هر شهری با شهر دیگر چه نسبت دارد و بر چه حیثیت است و در کدام اقلیم افتاده است و بسیاری

از شهرهای هست که ما ندانسته‌ایم بواسطه آنکه معلوم گشته که قریب چهار هزار
شهر در نواحی و اطراف خطا و ختن است و از آن نام بما اندکی رسیده
و نیز هر شهری را چندین قصبه و قریه است و توابع و مضافات که دانستن مقدور
بشر نباشد که مضافات شهری با موضع کلی نتوان دانست که نسبت با ربع
مسکون اندک بود و بقیاس معلوم کرده‌ایم که می‌باید که هر روز قریب پنجاه هزار
آدمی از عدم بوجود آیند و از وجود بعدم روند اگر در ناحیه از ربع مسکون وبایی
یا قحطی یا قتلی در افتد و آدمی بسیار هلاک شود چون بهمه عالم قسمت کنند اندک بود
و نیز اقتضای فلکی امر حق تعالی آنست که اگر در یک جا وبا و قحط و قتل حادث گردد در طرف دیگر فراخی و امن
بود هرگز هیچ حادثه تمام نباشد چنانکه بجمیع اهل عالم برسد مگر طوفان که در سخیر نباشد

حکایت حکما گویند چون دایره معدل النهار با دایره منطقه البروج که آن دو دایره
عظیم اند از فلک اطلس و ثوابت مقدار بیست و سه درجه و نیم از یکدیگر تجاوز کرده اند است که
بعضی از زمین سر از دریای محیط برآورده مکشوف گشته می‌باید که ربعی دیگر مقابل این ربع که
عرض آن شمالی بود که اگر دو دایره بکشند که هر یک مرکزی بود و بر دو نقطه متقابل التقاطع کنند
البته میل پیدا شود و عالمی دیگر باشد و چون ما را روز باشد ایشان را شب باشد و بر عکس چون
ما را بهار باشد ایشان را خریف بود و بر عکس و مغرب ما مشرق ایشانست و بر عکس مسموع شد
که وقتی پادشاه مغرب پیش از آنکه جزایر خالدات گرفت خاطرش باعث گشت که
میخواهم بدانم که ماورای این دریا چیست جندی را نصب کرد که بر کشتی نشینند و برانند تا بکجا

مرسند

طرفه هم

میرسند و چه می‌بینند چون چند روز برفتند کشتی دیگر دیدند که از آن طرف می‌آید بر یک
یکدیگر راندند و سوال از هم کردند هیچ لغت طرفین نمیدانستند بقرینه اشاره قصه معلوم
گردانیدند مطلوب هر دو یکی بود پس اگر این راست دلیل میکند که ربعی دیگر از کره زمین
مقابل این ربع مسکونست و مغرب ما مشرق ایشان و مشرق ایشان مغرب
ما از دیگر از اطراف دیگر باشد و مسافت دریا کمتر بود والله اعلم **اما بعد** گفتیم
که هر جزوی از اجزای زمین محاذی جزو فلکست و چندین هزار ستاره ثابته که خدای
عز و جل در اطراف فلک هشتم آفریده هر ستاره از آن بسمت راس قومی
موضعی گذرد و دوران افلاک و سیر کواکب سیاره و ثوابت در هر موضعی از زمین بر نهجی
دیگر نماید پس هر موضعی را از زمین خاصیتی باشد و شکل و صورت و عادت و طرایق
و لغت و اصطلاح هر قومی و طایفه مختلف بود بواسطه اختلاف ایشان از دایره
معدل النهار حادث میشود و ممکن است که در هر موضعی از زمین تغیر کلی پیدا آید مثل
خرابی و آبادانی و عادت و سیرت مردم و علی هذا سبب تغیر بفرمان خدای تعالی
آن آن باشد که کوکبی که ممرش بسمت الراس باشد ممرش بجنبد یا کوکبی که ممرش بسمت
الراس نباشد بسمت آید و یا کوکبی که در طلوع و غروب آید ابد الخفی باشد و طلوع و غروب
ابد الظهور بود در طلوع و غروب آید یا کوکبی که ابد الخفی باشد در طلوع و غروب افتد
مثلا که این زمان تاریخ سنه ثمان و اربعین و سبعمایه است از هجرت رسول صلی الله علیه و آله
در حوالی خراسان و عراق در طلوع و غروبست وقت باشد که ابد الظهور شود و در

زمان که بر الواقع در برج جدی است در بلغار و نواحی آنکه آخر اقلیم ششم و هفتم
بالتمام ابدالظهور باشد همچون بنات النعش طلوع و غروب نکند و چون بدیگر
رسد در خراسان و آذربایجان همین صورت بندد و چون در برج حوت و حمل در آید
در عراق و فارس و کرمان نیز طلوع کند و غروب تا برج سرطان که رسد همچنان ابد
الظهور میشود تا اقلیم اول و چون باول جوزا رسد تا آخر برج سرطان در مکه و حجاز
ابدالظهور بود و دیگر کوکب سهیل که درین تاریخ در کرمان و فارس در طلوع و غروب است
چون در سه هزار سال از هجرت رسول علیه السلم بگذرد ابدالخفی و از طلوع و غروب
بیفتد و چون علامتی چنین کواکب ثابته را صورت بندد و حالتی کلی دران موضع پدید آید
وی تغیر پذیرد چنانکه باری تعالی فرماید یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا
ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار اما بعد ربع مسکون را هفت قسمت کرده اند
و هر قسمتی را اقلیمی میخوانند و در اقلیم اول و دوم برف نباشد و هیچکس برف و یخ ندیده باشد
و در اقلیم ششم و هفتم تا نهایت عمارت با وجود آنکه روزهای تابستان دراز باشد
و هوایش گرم عموم نبود و اگر گرمی و سردی درین چهار اقلیم که یاد کردیم باشد نسبت بهواهای
آن موضع و در اقلیم ششم و پنجم و چهارم گرمی و سردی معتدل باشد و شکل و شمایل و عقل و
کفایت و قوت و رجولیت و بهادری و شجاعت و تدبیر اسباب معاش و تنعمات
مردم را ازین سه اقلیم خوبتر و بیشتر بود خاصه شهری چند که در وسط طول و حوالی
سیرة الارض باشد و طوایف این مواضع عالی همت زند مگر کسی طوق بندگی در گردن

اندازند

۱۹۴

اندازند و تاثیر کواکب سیاره در وسط ربع مسکون بیشتر است و قوی تر باشد
بعد از آن در نصف غربی و اقلیم سیم و چهارم و پنجم عمارات و خلایق بیشتر زیاده تر
از اقالیم بود و مردم اقلیم اول از گرما و سوختگی و مردم اقلیم هفتم از سرما و خامی و دون همت
و بهایم صفت و وحشی و بی تدبیر باشند بتخصیص آنچه در اقصای مشرق متولد شده
و از جمله خاصیتهای زمین یکی آنست که هر فیضی که از دور و سیر افلاک و انجم بفرمان خدای
تعالی نازل میشود که یدبر الامر من السماء الی الارض بزمین منتهی میگردد که جرم زمین
و از عناصر اربعه اسفلست لیکن بحیثیت ثابته بر موضعی جزوی دیگر صورت بندد و چون اوضاع
اشکال فلکی بی نهایت و ترکیبات مختلف نزول اندازه البته زمین عالم کون و فساد
باشد و خاصیت دیگر آنست که از زمین که عناصر اربعه که بسیط اند از تاثیرات افلاک
و کواکب بامر حق تعالی در سطح زمین بهم باهم امتزاج می یابند که اگر نه چنین باشد هیچ ترکیب
صورت نه بندد و امتزاج ظاهر نشود و هیچ خاک و باد و آب و آتش صرف در نه سطح زمین مرکب
از عناصر اربعه که تصور کنند اجزای دیگر عناصر آن بود که بسیط مطلق را و آن شکل و طعم باشد
و اگر کسی شکل اقتضا کند کروی بود همچنانکه اگر پاره آب بر هوا ریزند چون زیر آید کروی شود مثلا آتشی
که در سطح شعله میزند و جایش اجزای خاکیست و روشن بادی در زبانه خاکی که چون کاغذ پاره
بر زبانه میاندازند در حرکت آورد و گرمی آن آتش و گرمی هوای که یخ می بندد سخت محکم و نرم از آن بهمت
کنند و بیش از آنکه گرد و گرمی بادی باشد و اگر عناصر اربعه با هم امتزاج نیافتندی و از صورت
کسر مزاج یکدیگر کردی که تا امتزاج خاصه پیدا آمدی هیچ ترکیب صورت نبستی اعتقاد حکمای
سلف آنست که چون حق تعالی عالم علوی و سفلی بیافرید بعضی از احوال علویان کرد

وبالشان بازگشت بود که حق تعالی منزه و مسبب الاسباب است چنانکه میفرماید

قوله تعالی ... اوتادا وجعلنا سراجا وهاجا وانزلنا من

المعصرات ماء ثجاجا لنخرج به حبا ونباتا الفافا اما بعد

اما بسیط صرف حقیقی خارج باشد از سطح زمین بتعدی تمام در هر جزوی بسیط از عناصر

وافلاک وکواکب که از سطح زمین دورترست بساطت قوی تر باشد همچنانکه کره آتش

که بمرتبه از سطح زمین دورترست وقوت بساطتش بیشترست که هر چه باو آدمی رسد

فی الحال بسوزاند و هم ازین معنیست که سطح زمین باوجود مزاجی که با دیگر عناصر دارد هر چه

باوی پیوندد در زمان گرم گرداند یا بسوزاند بخلاف آب و باد که چیزی در آب و باد نهند

بمرور ایام چون حود کرداند و آب دریای محیط که از سطح زمین در آمده بسیط صرف باشد

هیچ جانور در وصورت نه بندد یعنی اجرام بسیط هر چه از سطح زمین دورتر آید قوت و بساطت

غالبترست شاحکما بتجربه معلوم کرده که چون کواکب سیاره بحضیض می باشند تاثیر

ضعیف میکنند و حال آنست که چون شعاع و نور ستاره در زمین موثرست می بایستی

که قوی تر کشتی و هست که بمقدار تقعر فلک خارج مرکز تدویر بزمین نزدیک شده اند

که عالم مرکبات **بعده** ربع مسکون از آنجا که خط استواست تا دام که شب و روز برابرست

تا شصت و شش درجه و نیم که تمام میل کلی و نهایت عمارات است طرف شمالی بهفت شکل

کرده اند و اقالیم سبعه میخوانند اقلیم اول را عرض بیشتر داده اند بواسطه آنکه اکثر دریاست

وهمچنین عرض اقلیم دویم از پنج اقلیم دیگر زیاده است که غالب جایها بیابانها و بیعمارت و گرد

سیرها سخت وطول اقلیم اول از مشرق تا مغرب بیش از اقلیم دویم باشد

و دوم

و دویم بیش از سیوم همچنین تا هفتم بسبب آنکه دریای محیط است مسافت از زمین

کم میشود والله اعلم **فصل دوم** از باب اول ذکر افاق جنوبی و خط استوا پیش

ازین گفتیم که بعد از خط استوا بمقدار شانزده درجه افاق عرض جنوبیست و خط استوا

همه وقت شب و روز دوازده ساعت باشد و سالی هشت فصل بود دو ربیع و دو صیف

و دو خریف و دو شتا و فلک دولابی کردد و آفتاب در حمل و میزان بسمت الراس گذرد

و تابستان بود و در جدی ارتفاع بیش بود و آفتاب در سرطان شصت و شش درجه و نیم

ارتفاع باشد شمالی و سایه جنوبی افتد و در اول برج جدی همین ارتفاع و سایه اندازد

واین دو زمان اول زمستان باشد و چهار فصل در اوساط این فصول بود در حوالی

خط استوا تولد جانوران بسیار بود و انواع گل و ریاحین و نباتات و اشجار فراوان

باشد و مدام گل و شکوفه و سبزی باشد اعدل امور خط استواست و آنچه خط استواست

بیشتر دریاست که بر سطح ربع مسکون برآید **اما بعد** اول موضعی از افاق جنوبی در مشرق که

ساحل دریای محیط است کوهیست بغایت بزرگ که از ساحل کشیده و کره زمین برآمده که

مقدار سیصد فرسنگ طول و دویست فرسنگ عرض آن زمین است و بعضی از جانب

غربی آن کوه گشاده است و آب در وافتاده و دریا گشته و از کوهها و بلندیها بسیار که

در میان آبست جزایر ظاهر شده و در اکثر آن جزایر صورت انسان و دیگر حیوان و انواع

نباتات باشد و از انجمله دو جزیره واق واقست و آن درختیست که چیزی بمثل

سر آدمی از و بر می آید و او از واق واق میکند **بعده** جزیره دیگرست بزرگ و در ان

میان کوههای بلند دارد و در بخاری که از زمین متصاعد میشود و هوا آنرا هوای کثیف میکرداند
و اکثر اوقات باران می بارد و آنرا جزیره سحاب خوانند و دران جزیره انواع نباتات
و حیوانات باشد و در پهلوی آن جزیره از جانب جنوب جزیره دجالست و میگویند که
دجال دران جزیره است و بیرون تواند آمد و از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله سوال کردند
از دجال فرمود که در جزیره در بند است بازرگانی حاضر بود و گفت من آنجا را دیده ام و صد و پنجاه
فرسنگ زمین است تا ساحل دریا و خلیجی که از دریای محیط بروی زمین درآمده است و شهری
هست که آنرا حمدان میخوانند ولایتی معمور دارد و جوی آب عریض عمیق از جانب شمال از اقلیم
دوم قریب پانصد فرسنگ می آید و از شرقی حمدان میگذرد و بدریا می پیوندد و آنرا نهر حمدان
میخوانند از ولایت چین و چنین کشتی درین نهر حمدان می آید بعد ازان چند جزیره دیگر
هست و از انجمله جزیره طولانی است در میان خلیج که درخت جوز و دیگر نباتات بسیار بود
و مردم نشین و جزیره هست بغایت بزرگ و طولانی که پانصد فرسنگ طول این جزیره است
و صد یا صد و پنجاه فرسنگ عرض آن و آنرا جزیره عمل میخوانند و شهرهای بسیار و ولایت
معمور دارد و توالد و تناسل انواع جانوران و نشو اشجار و ریاحین و ازهار و چراگاه و
مرغزارها و کوههای نافع و آبهای فراوان خلیجی که از محیط بروی او برآمده و خلیجی شرقی
این جزیره است و خلیجی غربی و مسافت خلیج غربی بیش است تا ناحیه شهری که خطا میخوانند
بخلیج رفته و کوهی بزرگ هست و آنجا بر باز نهاده و در غربی این ولایت شهریست که آنرا اوراطم
میخوانند و ازان کوهها که بر آن نهاده آب روان بسیار می آید و بدریای ربع مسکون می پیوندد

بعد ازان

بعد ازان جزیره دیگر هست درین جزیره خطا استوا بعضی ازان جزیره شمالی خط استوا است
و بعضی جنوبی اتصل جزیره عمل و آنرا جزیره حکومت میخوانند و قریب صد و سی فرسنگ
عرض و طول دارد و معمور و مردم نشین بوده و درین جزیره دو چیز عجیب هست یکی آنست
که درختی میوه بر آرد به هیات انسان و چون بزرگ میشود در سوم اعضایش پدید می آید
پیش زیبت نامیه غذا میخواهند و چیزی همچون کدو باد و پستان شیر پدید آید و از آنجا
شیر می مکند تا قوت میگیرد و بعد ازان ناف را میگسلانند تا وحشی میگردد و در بیشه میرود
و بالای او پشم بیکی از عفت و عمرش از یکسال زیاده نیست دیگر کرمی هست که آنرا [illegible]
میخوانند قریب یک ذرع قدیم درازی او هست و چون بجنبد پاره میکنند نمیرد و حرکت
میکند و در هم می پیچد تا باز درست میشود و آبی ازان کرم بگیرند هر کس را که استخوان شکسته شده
برانجا طلا کنند به شود بعد ازان از جزیره عمل چون بگذشتی ولایت خطا بود و دوراطم
و سفالینه تا شهری که تونه میخوانند و قریب پانصد فرسنگ طول آن ولایت است و عرض
دویست و پنجاه فرسنگ و درین نواحی کوهها و آبهای روان و مرغزارها و صحاریها آبادان
و اشجار و نباتات نافع فراوان بود و رودهای بزرگ آید و بدریای ربع مسکون می
پیوندد و کوه و سنگ این ولایت جوهر زر بسیار دارد و قوم آن ولایت سیاه که
و سیم بالای میدانند و میروند و هیزم بسیار در دامن کوه جمع میکنند و بران آتش
میزنند تا سنگ نرم میشود و جوهر زر میگدازد و در میان آتش می افتد پس ازان
از خاکستر برچینند و این قوم همه سیاه و لهو دوست و نشاطی باشند و سبب آنست که

ارتفاع کوکبی که آنرا سهیل میخوانند بچهل درجه میرسد وچندان بر می آید که در عراق
وخراسان کوکب شعری وتاثیر شعاع سهیل تغیر تحت وهرکس درو نظر بسیار کنند
در دو غم بسیار یابد وقوم جزیره عمل وبلاد سقالیس ودیح وولایتی که ذکر آن خواهیم کرد
تا باقصای مغرب وحوالی خط استوا اکثر انشاط ولهو وطرب دوست باشند و
دران نواحی درسالی بیش از یکماه پنهان نبود بنات النعش کبری وصغری از طلوع
غروب باشند ومدت خفی ایشان در تحت الارض پیش از ظهور بود وکوکب
عیوق ونسر الواقع وسماک رامح که در عراق وخراسان بوسط السما میرسند دران
حوالی دران حوالی ارتفاعشان اندک باشد مگر جوزا ودیگر کواکب جانب وسمت
الراس کذر نمود درین موضع بود که نور سهیل مشتری را کم کند **بعده** ولایت زنجبت
که آنرا مینه میخوانند تا بکنار نیل ونام دارم که بمقدشو میرود بدریا می پیوندد ودر کنار نیل
مقدشو لغو ولایت بربر است وشهری چند از شهر مینه تا بر رود کنار رود مقدشو
قریب سیصد فرسنگ باشد وعرض از ساحل دریای محیط تا ساحل دریای ربع مسکون
دویست وپنجاه فرسنگ همچون بلاد وجبال سقالیه سکنها درو داشته باشند ودر
سواحل دریای این شهرها آبنوس وصندل ونیل بسیار باشد وهمه وقت از دریا عنبر
یابند وانواع حیوان ومرغان باشد بتخصیص فیل وپلنگ وزرافه وگربه زباد وبوزنه
وکرگدن ودر اکثر این کوهها سنج وعسل بسیار باشد وهوا ومرغزار این ولایت هرگز از
کل وریاحین خالی نباشد **وزباد** از گربه حاصل کنند وگربه را میگیرند وچوبی نصب میکنند

وگربه را با آن چوب می بندند وهر روز چند نوبت شیر میدهند وگربه گرد آن چوب
میگردد ودم خود را در آن چوب می مالد زباد از اندام او بران چوب ترشح میکند
واز آنجا جمع میکنند **بعد ازان** محالات قراست وشهری وموضعی چند کرد آن است و
آنرا کرشه میخوانند ودر ساحل محیط کوهی کشیده است بطرف شرقی با وسط بلاد سقالیه بمقدار
چهار صد فرسنگ وانواع حیوانات ونباتات درین کوه باشد وانهار روان
بسیار می باشد ومی آید تا بدریای ربع مسکون می پیوندد وطرف غربی این کوه
جبال قمرست وچند جوی آب عریض وعمیق ازین جبال قمری می آید وآنرا رود نیل
مصری خوانند ودو بحیره بزرگ از این آب ظاهر شده که مقدار صد فرسنگ در صد
فرسنگ مساحت بحیره است وکوهی بزرگ وولایتی که آنرا قلمه میخوانند در غربی
بحیره هست وآب نیل ازین دو بحیره میگذرد وچند شاخ آب نیل شیرین است در میان
آب شور دریا میرود وبیرون میرود وبا یکدیگر آمیخته نمی شود تا بحیره اسکندریه
ودریای فرنگ می پیوندد وآیه **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان**
که مفسران بعضی معنا کنند وحق تعالی در قران ذکر کرده این دو دریاست ودر دریای نیل
مصر چند جانور دیگر هستند که در هیچ دریای دیگر نشنیده ام **قریش ونهنگ وفرس** **البحر**
اما فرس البحر جانوریست بغایت بزرگ وچند ذرع طول وعرض دارد وبرشکل
ذرع باشد ونقطها بر پوست چون سپر المون وقصد کشتی کند وسازان وراکبان
کشتی هراسان باشند واز بهر طعمه او بر دارند چون قریش آن از حرکت آب داند طعمه در آ:

اندازند تا بان مشغول شوند **آورده اند** که وجه تسمیه قریش آنست که چون پدر قریش از
بسیاری فرزندان که داشت با آنکه جثه و هیکلی قوی داشت نام او مصغر
قریش کرده اند **نهنگ** جانوریست که بجز دهان در اندام او سوراخی نیست و
خوردن و فضله انداختن و بچه آوردن همه از دهن میکند چون در خشکی بچه آورد
نام او سقنقور بود و در آب بچه کند نهنگ بود بر شکل ماهی که چون ماهی تخم بر ساحل
میریزد و در میان نی زار یا در میان زمین خشک می افتد و آب دریا باو میرسد
و آفتاب بر وی تابد تخم ملیشو(?) و چون خایه در آب اندازد ماهی شود **اما فرس البحر**
جانوریست بزرگ که قریب ده گز طول آن جانور است و سر و گردنش بگاومیش ماند
و بسطبری شبیه گاومیش و بجوزی ماند و دندانش بزرگ دارد بتقریب یکذرع دندانش
مقدار خایه ماکیان بود و دست و پای کوتاه و سطبر و پایش بشتر ماند و از طرف
شم شکافته و دمی کوتاه قصد **کشتی** کند و هر جانوری که بیابد هلاک کند وقتی در مصر
هزار مرد مسلح اتفاق نمودند بکشتن او نتوانستند و گفتند در ولایت دیگر قومی
که بآسانی دفع ایشان میکنند ایشانرا طلب کردند معدودی بیامدند و آنرا بکشتند
و مردم می آمدند و آنرا می دیدند و حق تعالی را شکر میکردند رود نیل که از جبال
قمر می آید تا آنجا که بدریا فرنگ می پیوندد قریب یکهزار فرسنگ است
وقتی جماعتی سیاح اتفاق کردند که میخواهیم بدانیم که رود نیل از کجا می آید و کنار
رود بطرف جنوب روانه شدند تا بجبال قمر که منبع است یکی از ایشان بقله کوه
رفت

انداخت

رفت تا ببیند که در آن طرف چیست قهقهه خنده زد فی الحال خود را بآن طرف
یکی دیگر رفت تا ببیند که او را حال چون چون شد او نیز همچنان کرد بعد از آن گفتند
که یکی را طنابی در میان بندیم و چند کس طناب محکم گیریم و او را ببالای قله کوه
فرستیم که اگر او نیز قصد آن طرف کند او را بخود کشیم و باز پرسیم که چه دید او نیز همچنان
کرد و او نیز طناب را گسیخته رفت و هیچ معلوم نتوانستند کرد که سبب چیست بعضی
گویند که باغ ارم است و میل آنجا میکنند و بعضی میگویند که موضعی بغایت خوبست چون
می بینند میخواهند که خود را بدانجا اندازند و طایفه گویند جانوری آنجاست بغایت
بزرگ که جانور اگر می بیند بهم خود میکشد از بهر طعمه خود مع هذا حقیقت آن خدای تعالی
میداند **بطیحه** سبب آنکه چرا رود میخوانند آنست که بعضی حکما میگویند بعد از خط
استوا هفت درجه و نیم عرض جنوبی و نوزده درجه از برج میزان که هبوط آفتابست طبقه
محترقه بسمت الرأس میگذرد تا آنجا که سه درجه برج عقرب هبوط قمرست و طرف سمت
الراس دارد از غایت گرمای تابش آفتاب زمین سیاه شده است **بعد از آن**
در شرقی رود نیل مصر بخط استوا کوهی بزرگ هست و آبی تمام دارد و از آن می
آید و آنرا نیل مقدشو میگویند و شهری و ولایتی چند دیگر هست در ساحل دریای
که ربع مسکون در آمده در خط استوا و از آن نواحی و جبال آب بسیار جمع شده
و بحیره گشته و بطرف شمال میرود و بدریای مصر می پیوندد و بعد از آن در غربی
سیاه نیل کوهی هست که از آن جبال هم میخوانند و شمال این کوه که نزدیک خط

استوا باشد محالات اکثر است و ایشان قومی شریر و وحشی و دد صفت‌اند
و هیچ جامه نپوشند و اگر غریبی را بیابند بکشند و بخورند و صد یا دویست فرسنگ طول
صحرای ایشان است **و دیگر** چند شهر و حصار و ولایت و کوه و مرغزارات و کوهی
بزرگ است که آن را جبل حصار میخوانند و کوهی دیگر در جنوبی این کوه است در ساحل دریای
محیط که آن را جبل ستقی (?) میگویند و در همه جا از آن موضع مردم و انواع حیوانات
و نباتات و اشجار باشد و ولایت برشنه (?) و روخنه میخوانند و طول و عرض این
ولایت دویست یا سیصد فرسنگ باشد **دیگر** ولایت رفود (?) منقول است باقصای
مغرب و ساحل دریای محیط کوهی بلند بزرگ است که آن را جبل لاقوسی (?) میخوانند
و قریب دویست و پنجاه یا سیصد فرسنگ طول و عرض آن ولایت و انواع حیوانات
و نباتات و گل و ریحان و مرغزار و اشجار باشد و معدنیات چیزهای بدیع
مثل مقناطیس و زر و نقره بسیار و سنگهای آن کوه تمام زر دارد و درین آفاق
جنوبی که یاد کردیم مردم بسیار باشد و آنچه در نصف غربی اند سیاه تر باشند که
هوای نصف غربی گرمتر از شرقی است **فصل اول از باب اول در ذکر اقلیم اول**
در ساحل محیط از اقصی مشرق اول عمارتی که درین اقلیم اول است جزیرهٔ معموره است که
آن را جزیره یاقوت میخوانند که کان یاقوت در وی است و در شمالی این جزیره قصبه
آن کرهیت (?) که قریب صد و پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ عرض آن جزیره است
و آن قوم بت پرست باشند و بتخانه بسیار باشد و ایشان از النعمت و دستگاه

فراوان بود و انواع نباتات و حیوانات موجود بود و در شمالی این جزیره دیگر
هست که قریب چهل فرسنگ مسافت طول و عرض دارد و بتخانه و بتی بزرگ ک
آنجا نهاده مرصع کرده و هر بت پرستی بوقت معین درین بتخانه حاضر شوند
و کوبند (?) حج بزرگی کرده است و میگویند که این هر سال خونی میکند و اهل این جزیره
هر سال غریبی را بدست آورند و میکرند (?) بزمانی که معین است و در بتخانه میکنند
و شب در بتخانه را محکم می بندند و روز دیگر آن کس مرده باشد و درین چند سال
قریب العهد که تاریخ هجرت حضرت رسول صلعم بهفتصد رسیده بود مسلمان
رونده بعزم تفرج بدین جزیره آمد او را بگرفتند و شب در بتخانه کردند و در پیش
بت بزرگ انداختند و آن مسلمان قران یاد داشت شب همه شب میخواند چون
روز شد در بتخانه باز کردند و او را زنده یافتند بتعجبی هر چه تمامتر چون رجوع
کردند که هرگز این معنی ندیده بودند و او را بس عزیز و مکرم کردانیدند که خدای ما
او را نکشته و زر و جواهر بسیار با او دادند و چنان در میان ایشان مسلم گشت که بر
تسلط و تحکم که میکرد تحمل مینمودند و میگویند چند مسلمان دیگر آنجا رفته اند و بر اهل
آن جزیره حاکمند **دیگر** جزیره ایست که معدن زر است و بعد از آن جزیره دیگر است
در شرقی این جزیره که ساحل دریای محیط باشد کوهی بغایت بزرگ است بلند و قلعه
ایست بر سر آن کوه بغایت سفید و روشن که آن را قلعه مضیه (?) میخوانند و چون بالای
آن قلعه میروند آواز فلک می شنوند که بر هم می ساید و در آخر شب اول آواز شیر استماع

می افتد سؤال در آخر اقلیم دوم در حوالی قنوت دار الملک سند کوهیست که معروف سنگ
بلندی دارد که از غایت بلندی نماز صبح آفتاب بر سر آن کوه می افتد و نماز شام هنوز رفته
و مثل کوه چنین بعجب بلندی در جنوب سیستان براه شولستان است که از آن گروه
مار و شب در میانه کوه فرود می آیند و منزل کرده بدو روز از آن گروه میگذرند چون است که
درین کوهها آواز فلک نمی شنوند جواب نه هر کوهی که بلندتر بود بفلک نزدیکتر
باشد که در بسیط زمین فراز و نشیب بسیار است و دیگر آنکه همه وقت غبار و بخار
از آب برخیزد بتخصیص موضعی که مرغزار و حیوان و آبها باشد که آن بخار و غبار
حجاب آواز می شود مرکز از آب و خاک صرف غبار برخیزد و حجاب آواز می شود مرکز
و چون آفتاب در فوق الارض بر زمین می آید غبار و بخار بیشتر متصاعد میگردد و چون
این قلعه مصر در ساحل دریای محیط است و آب صرف محض و سطح زمین و مرغزار
در آن نواحی نیست راه آواز گشوده و صافی باشد و توان شنید مثلا بسیار
دیده و شنیده ایم که اگر کسی در راه شب از کاروان بهر استراحت بتقاضا می افتد و بحرکاه
جاده طی کردن بر او مشتبه میگردد گوش بر زمین می نهد و آواز پای کاروان می شنود
و میداند که بکدام راه باید رفت و این معنی از آنست که غبار و بخار یک روز گذشته
آفتاب برانگیخته است اغلب فانی و پراکنده شود و باز نشسته و هوا صافی شده که اگر روز
باشد عشر و شنگی نتوان شنید اما بعد دلیل بر آنکه چگونه بر سر آن کوه که معروف سنگ
بلندی دارد نماز صبح و شام آفتاب بر قله کوه می تابد گرد دامن آن کوه که دریای

در

قومت دره و مغاک است در حوالی آن کوههای بلند و درختان بسیار انبوه چنانکه
تا العصر پیش از آفتاب نمی بینند و از سایه کوه تاریک شود چه شب سایه زمین و روز بر مسلمانان
زود تر تاریک گردد و چون آفتاب بافق مشرق و مغرب نزدیک آید بغایت تاریک
بود و همچون شب نماید پس ایشان نماز صبح و شام در تاریکی گذارند از غایت شدن
آفتاب و چون معروف سنگ بلندی کوه باشد امکان که از آن آهن تا قله چندین کم بود که
چون در اول و آخر روز قرص شمس بقله کوه تافته باشد پرتو در دامن کوه و دره و مغاک
نمی دارد و انعکاس شعاع محسوس نشود بنا برین در اول و آخر روز غایت تاریکی بود
والله اعلم حکایت فیثاغورس حکیم که علم اخلاق باو منسوبست بعضی گویند که پیغمبر بوده
و بر قوم خویش پادشاه و فرمان ده و حاکم و اکابر زمان بود در سر کوهی بلند
که در آن حوالی غبار و بخار بسیار برنخیزد است قلعه محکم مرتفع از مجوفی
بساخت تا بهوای زمهریر نزدیک چنانچه آواز فلک می شنید و از آن مسموع فلک
که بر هم مماس میشوند سازهای مغنیان و قوالان استخراج کرد و هر آوازی و سازی
و پرده معین کرده اند که در کدام وقت علاج دیوانگان و مصروعست چون اهل روزگار
بلهو و لعب اوقات صرف میکردند و افراط مینمودند صاحب شرع از آن احترام کرده اند و
اطبا از فواید آن معالجه رنجوران مینمودند دست بداشتند و نیز مرض فلکی که بمجلس مخصوص
بود و تر باشد و چون بمجالات مختلف مزاج کرده ضعیف شود روزی یکی از شاگردان
بقراط باستفاده پیش او رفت دید که بقراط رقص میکرد تعجب نمود و پرسید که همه وقت نصیحتها

میکردی که از لهو و لعب چیزی که از احلت غایی مفید بود دور باشید و در علم و حکمت
کوشید پس سبب چه بود که چون آدم رقص میکردی گفت مدتیست که در فکر بودم
که چیزی از بهر مجموع طلب نمی که غذا دهد تا طبیعت در حال بحران مقاومت تواند
و قوت ساقط نشود و ماده که غلیظ شده که موجب بثاات رقیق گرداند و سده
بکشاید تا بعرق بیرون رود و اگر چیزی می اندیشدم که غذا را می شایست مروق و مفتح
نمی بود و اگر فکر چیزی میکردم که ماده را نیک گرداند و سده را بکشاید غذا دهنده
نبود این زمان که تو در آمدی مرا جواب بخاطر رسید که این مرض معنی در او موجود است
از غایت خرمی چندان بمن اثر کرد که با سکه نماند چیزی بر جستم و بنیاد رقص
کردم از شادمانی و دیگر حکیمی بوده و هیچ نشسته که دایره بکشد که او را سطح موازی
مستدیر باشد و نقطه مرکز راست در میانه باشد که از مرکز تا محیط از جوانب
یکسان باشند تا بقوت این دایره علوم ادوار فلکی حاصل کنند بهر طریق که میکشید نیکو
نمی افتاد روزی او را انگلی تخریج افتاد چوب یک سر را بهم بست و سر دیگر را میخ باریک
بست گردانید و بر سطحی مستوی نهاده بجنبانید دایره موازی مستدیر صورت بست و مرکز را
در میانه که از جوانب محیط هر خطی که میکشید جمله بر مرکز میگذشت و چون مشاهده افتاد
و شکل زمین و آسمان را ازان تصور کرد چندان فرح او را بدید آمد که روح حیوانی کلی از دل او
باطراف بدن منبسط گشت و مفارقت کرد همان زمان بر سر کار [illegible] غرض اکثر حکما
تجربه کرده اند مقصود علم و حکمت فایده مردم بوده است حکما جامه [illegible] دوختند که چند بخته

طول

طول بر هم انداخته بودند که چون بر بجوزی آن جامه می پوشانیدند یا بر وی می انداختند
از فعل و حرکت سخن تشخیص مرض میکردند دیگر طبل و طاس ساخته بودند غرض که اگر کسی را
قولنج کشوده میشد و اگر آن طاس را در بیابان و بادیهای بی آب بر وضعی معین بر زمین
می نهادند هوا را غلیظ میگردانید و آب میشد و در طاس میرفت و وقتی طبل و طاس چنین در
خزانه بایستند پیش پادشاه وقت بردند که بس لطیف و مطبوع ساخته بودند و فایده
آن را نمی دانستند پادشاه دست بطبل زد بادی یا و آواز و جدا شد بر بخید و حمل گشت
و طبل را بدرید و طاس را بشکست و چون منافع آن معلوم کردند تاسف بسیار میخوردند
اما هیچ فایده نداشت اکثر حکما جد محض بوده اند و هرگز ایشان را در محافل و مجامع صفاتی
چند که انسان را با بهایم اشتراکست ظاهر نکردندی هیچ اندام برهنه کردن و آب دهان و
دیگر فضلها از خود جدا کردن و خفتن و خواب بسیار کردن و طعام و شراب بسیار خوردن
و آواز بلند داشتن و چیزی بر کندن و علی هذا بحث حکمت و استفاده و افاده بودی
بعد ازان از قلم منصر جزیره دیگر شمالی این است که طرف شرقی این جزیره که دریای
محیط است هیچ کوه نیست و چون آفتاب و ماه و ستارگان از دریا می آمدند اول این
جزیره می آمدند که دیگر جزایر را کوهها بلند در پیش است و قوم این جزیره ستاره پرستند
و طایفه میگویند و برادر علوی در زمانی که قصد سادات میکرده اند رو بغربت نهادند
تا نهایت عمارت مشرق که این جزیره است در آخر اقلیم جا بدیدند و زن خواستند چون
فرزندان ایشان هنوز طفل بودند پدران وفات کردند چون این زمان توالد و تناسل

ایشان بسیار است هیچ نمیدانند که مسلمانی چه باشد اما بعد در غربی این
جزیره اقصی مشرق و در اقلیم اول که گفتیم صحراست و کوههای بلند بسیار باشد
و جویهای آب که عرض و عمق ندارد و از اطراف شمالی با اقلیم دوم مسافت
این جبال و انهار است و این جویها از اقلیم دوم می آید و بر خط استوا میگذرد
و بدریا می پیوندد و از جزیره اصنام تا کنار نهر حمدان عرض این کوهها و جویهایی
آبست بمسافت سیصد فرسنگ و آدمی و انواع حیوانات و طیور و اشجار
و نباتات و ازهار و ریاحین باشد و صندل و کافور و علف نیل و چوب
عود و بقم فراوان بود و طاووس و رخ و کرگدن بسیار باشد و از جمله عجایبات
یکی سمندر است که مرغی با بال و پر در میان آتش مقام کند و گریزگاه او آتش
بود و پر و بال او نسوزد بلکه آتش از و پدید آید و در هیمه افتد و نیز در میان آتش
بچه کند و نیز جماعتی بر آنند که او بچه نکند و او را هزار سال عمر میشود و چون
مرگش رسید هیمه بسیار جمع میکند و آتش در هیمه انداخته خود را در آن میان می سوزد
و بعد از آن باران بر خاکستر او می بارد باز ایزد تعالی سمندری دیگر پیدا میشود
اما حقیقتی ندارد و دیگر کرگدن جانوری بزرگست و یکشاخ بلند بر پیشانی
دارد و فیل را بدان بکشد و دشمن بچه خود است و بچه هفت ساله در شکم نگاه
میدارد و چون مادرش در بیشه گردد سر بیرون آورده علفی که تواند از مرغزار
یا از برگ درختان خورده و دست و پای او محکم گردد و زمانی که فرصت یافت

که

که مادرش بخوابست بیرون می آید و در بیشه گریزد بعده رخ جانوریست
بزرگ و او دشمن فیل و کرگدن باشد و گاهی که فرصت یافت ایشان را بچنگال
برادرد و چندان بر روی فلک برد که از تابش آفتاب از بدن او روغنی بیرون
می آید و در چشم ایشان رفته کور میشوند بعد از آن ایشان را فرود آورده
بخورد و بچهای خود میدهد سوال فضله علف که بچه کرگدن در شکم مادر
میخورد کجا میرود جواب اگر کسی یک من طعام بخورد و کاری سخت بکند
روزی دیگر یک من طعام بخورد و کار نکند فضله از روز که کار کرده است تحلیل
رفته بود و بیش فضله بچه کرگدن در شکم مادرش اندک اندک تحلیل رود و بر تحمل
بچه چنان بزرگ تواند کرد تحمل اندک فضله هم تواند کرد خاصه چون اغلب تحلیل
رفته باشد مثلا بسیار دیده ایم در بغداد و دیگر شهرها که چون مزبله بر میشود
آنرا در و میریزند و او را میسوزانند آنچه می ماند خاکستر و گل میشود غرض
آنکه مراد که نوعی حرارت می باید تحلیل میرود اما بعد چون از این
کوهها و شهرها و آبها بگذرد صحرائیست طولانی تا کنار حمدان و شهری بزرگ
نزدیک خط استوا است و ولایت بسیار دارد و چون از نهر حمدان بگذرند
دریائیست که بر روی زمین در آمده است و بیشترین عرض اقلیم اول تا دو هزار و
صد و شصت فرسنگ دریاست و طایفه این دریا را بحر اخضر میخوانند بواسطه
آنکه شهرها و ولایتها بسیار دارد و قومی دریای سبز میگویند و بعضی دریای فارس و بصره

میگویند وجماعتی دریای عمان ودریای قلزم که لسان البحر میخوانند خلیج است
ازین دریا وجزیرهای بزرگ وکوچک درین دریا بسیار می باشد واکثر
معموره بود ودر جزیره که آنرا مهراج میخوانند ودر وسه جزیره دیگرست که
نزدیک جزیره مهراجست عود وصندل وکافور ودیگر داروها وعقاقیر فراوان بود
ودران بیشتر عود قماری باشد **دیگر** جزیره دیگرست درطرف جنوبی بخط استوا
وتیب دویست فرسنگ طول وصد فرسنگ عرض آنست وآن جزیره را چند
شهر وولایت باشد وکوههای بسیار با آبهای روان ومرغزارها واشجار و
نباتات ودر غربی این جزیره بطرف جنوب صحرائیست که چون بر سر کوه میروند
از دور می بینند وهیچکس آنجا نمیتواند رفت ونمیدانند که دران صحرا چه چیز است و
جزیره دیگرست در شمال این جزیره بزرگ که کوه بیشتر دارد صد وپنجاه فرسنگ
یا دویست فرسنگ طول وعرض آن جزیره است ودر اکثر کوهها وبیشهها درخت
کافور وصندل وعود ولقم برآید کافور وصندل بیشتر بود وبسیار درهم نشسته
وانبوه گشته نمیتوان دانست که درخت کافور کدام است مگر وقتی که گرما زور کنند
بر سر کوههای بلند روند ونظر کنند که کدام درخت در وی مار پیچیده از تاب گرما آنرا
نشانه کنند وتیری اندازند وچون هوا خنک میشود مارها متفرق میگردند هر
کس طلب تیر خود میکند وچون آن درخت را می شکنند کافور بیرون می آید وآنرا
کافور ریاحی میخوانند وآنچه بیرون نمیتوانند کرد آنرا آب میجوشانند وتصعید

میکنند

میکنند وآنرا کافور قیصوری میگویند **بعده** چند جزیره بزرگ وکوچک است و
ازانجمله یکی بزرگتر است وقومی سیاهان در آن - جزیره اند که ایشانرا
محالات میخوانند وحشی ودد صفت باشند واگر غریبی را بیابند بکشند
ومن دران وحشی یافتم وخود را بدریا انداختم گفتم چون ترا خواهند کشت باری
خود را بدریا انداز باشد که خلاصی یابی چون فدای شدم حق تعالی چنان
خواست که چوبی بزرگ در روی آب یافتم وبران نشستم ودر بیست شبانه روز بایام
تا بآدمی رسیدم **بعد ازان** جزیره سرانذیب است وجزیره مشهور است
وسرانذیب نام کوهیست درین جزیره ومیگویند حضرت آدم علیه السلام این کوه
وجزیره رسیده ومیگویند صد وپنجاه یا دویست فرسنگ طول وعرض این جزیره
است وپادشاه نشین باشد وکانیات ومعدنیات بسیار باشد بتخصیص
یاقوت ومعدن المرو یاقوت سمرقند بهتر از دیگر یاقوت بود وپیوسته حضرت گل وریحان
بسیار باشد ولغایت طراوت بود ودماغ شعرا گل سوری بنسبت این جزیره
میکنند وانواع توالد جانوران بدیع باشد وازین جزیره سرانذیب تا آن جزیره
دیگر مشهور که جزیره سند وجزیره بربر بخوانند وتیب پانصد فرسنگ درمیانست
ودرین مسافت جزایر بسیار باشد ودر بعضی ادمی یابند ودر اکثر جزیرها نبات وحیوان
ودرخت صندل وعود وکوههای مقناطیس بود ودر بعضی نیز عنبر می باشد وچنین از
جزایر مرغان وجانوران دارند وبعضی معادنست وآدمی نیست وکسی را بآنجا نی

وقتی کشتی در شب از باد مخالف از راه بیفتاد روز دیگر خود را در ساحلی انداختند
که هیچ نبود سه روز آنجا توقف کردند چشمه دیدند که چیزی ترشح میکرد که هر چه
بآن میرسید زر خالص میشد شخصی قدری از آن با خود بیاورد و چون از آنجا بیرون
آمدند و آزمایش کردند روح اکسیر بود که هر چه بران طلا میکردند زر میشد بازرگانی
حکایت کرد که در وقتی در دریا جزیره پدید آمد که گنبدهای سفید بزرگ از دور می‌نمود
پنداشتند که آن عمارتست و مردم دران جزیره اند چون نزدیک رسیدیم
تودهای خایه مرغ بود که برهم نهاده بودند و خشک شده و هیچ آدمی آنجا نه و در بعضی
ازین جزیرها گوگرد لعل هست که روح اکسیر بود و جزیره که چشمه ازو می آید گوگرد
و دران میان گرم می باشد که اصحاب صناعات میگویند که اگر هست و در میان
راه همدان و بغداد در طرف جنوب چشمه گوگرد مشاهده افتاد که چون جوی شیر
بیرون می آید و هست بعد ازان و هیچکس معلوم ندارد که حقیقت عنبر چیست
که از ساحل دریا می باشد طایفه میگویند کف دریاست و قومی میگویند که از
گاو دریایی حاصل میشود غالب ظن من آنست که عنبر مومست که مرور ایام تربیت
یافته است و عنبر شده است که درین جزیرها کوه زنبوران بسیار می باشد
و زنبوران دران کوهها عسل میکنند و باران برو می بارد و عسل گداخته میشود و موم می
ماند و بعد از چند سال در آفتاب تربیت یافته عنبر اشهب میگردد و آنچه در سایه
کوهست اسود بود و همچنین چون باران بسیار می بارد سیلاب کوه بان موم که

عنبر

عنبر گشته میزند و باطراف دریا می آورد و اکثر اهل بصارت بر آنند که در
شهر نام که ساحل دریای هندست خواجه بازرگانی جامه بکنیزک داد که بشوید کنیزک
چیزی مجهول سیاه یافت و بر جامه بست چون جامه پیش خواجه آورد معطر بود
از بوی عنبر خواجه پرسید که این جامه را کجا شستی کنیزک او را برد تا آنجا که پاره عنبر سیاه بود
و خواجه بدولت او غنی گشت و بهرمز آورد و دران سالها عنبر دیناری بود و دو
دانگ آمد از بسیاری که بود بعد چند شهری دیگر در ساحل این دریاست که آخر اقلیم
اول بود و از آن شهرهای هندوستان و انواع عقاقیر و متاع بحری فراوان باشد و
مرغان گوناگون چون طاووس و طوطی و جانوران بلاحد چون فیل و زرافه و کرگدن و دیگر
حیوان که نسبت بهندوستان آرند و مرغی که آنرا رخ میخوانند بسیار باشد بعد ازان
جزیره سیند و جزیره بربره و جزیره سقطرا که بخراره معروفند و در همه جا آدمی و دیگر حیوانات
باشند و در اکثر این جزیرها مردم بدین ترسا باشند بعضی هندو معامله خانه قماش
باشد و صبر بسیار میکارند و در گرمسیر انقارها می نهند و آنجا صبر میگیرند صبر سقطری
بهتر باشد و بهتر پسندند و آن همچون روغنی است و از زرد ناس قوی تر بود چون بام
میرسد ترنجبین بهم آرد بغایت شیرین و از بهر شکیبائی نام نهاده اند که بعد از یکی شیرینی
بازمیده و این جزیرها بدریای عمان منسوب است و چون دریای هند موج میزند توتیای
سفید بیرون می آید و اما توتیا چهار نوعست یکی آنست که از موج دریای هند بساحل
می آرند از و بغایت سفید می باشد دوم در رودخانها می باشد سیم آنکه

در بادیه موضعی هست که آنرا قید میخوانند بسیار می یابند و میگویند که از هوا می بارد
و چهارم کانیست که از ولایت کرمان توتیای کان فراوان بود **بعده**
چون ازین جزیرها بگذرد ملک یمن است و قریب دویست فرسنگ طول
و عرض دارد و از یک طرف یمن دریاست و طرف شمالی حجاز و مکه است
و طایف و شهر بلقیس که آنرا سبا میخوانند در یمن است و الماس و کان عقیق
و جزع بسیار می باشد و دو کوه هست در یمن که از اجل طی باشد و در حوالی
آن دو ماوا و مسکن قومی باشد که صاحب مروت و مشهور باشند و حاتم طایی
از آن طایفه بود و حادیان مسیلم کذاب از یمن بوده اند **حکایت**
در عالم بسیار بزرگان صاحب مروت و کرم نهاده بودند در غایت سخا که
عطا را ایشان بی یاد منت بوده توقع غرض نداشته اند اما هیچکس بحاتم
طایی نرسیده وقتی دشمنی بر حاتم غالب آمده و ملک او بدست فرو گرفت حاتم
گریخته بکوهی پنهان شد روزی پیری را دید که می آمد از وی پرسید که بکجا میروی گفت
پیش حاتم میروم که سه دختر دارم و سه هزار دینار میخواهم که بشوهر دهم حاتم غمگین شد
که این پیر برود و در آنجا نبیند محروم باز گردد پیر را باز خواند و با او گفت حاتم منم که گریخته آمده ام
پادشاه منادی زده اند که هر کس حاتم را بیابد و بیاورد هر چه خواهد بوی دهم اکنون
مرا بگیر و بدامن فلان کوه بر که چند خیمه زده اند بگو که حاتم را گرفته آورده ام و سه هزار
دینار بستان و مرا دستغاثه ایشان بپیر گو حاشا من این کار نکنم حاتم مبالغه نموده

دختر ازام

پیر گفت حاشا من این کار نکنم حاتم مبالغه نموده پیر راضی شده حاتم را گرفته بمحلی که
میدانست برده و بانگ زد که حاتم را گرفته ام پادشاه چون بشنید فرمود که پیر را با او
برابر آورند و حاتم را بکشند وزیر پادشاه گفت که این محالست که پیری چنین ضعیف
تنها چنین مردی را بگیرد و بر بندد و در آمدن و رفتن که چندین فرسنگ راه است
او را همچنین بیاورد پادشاه فرمود که پیر را حاضر کنند و احوال بپرسند پیر احوال
چنانچه بود بیان نمود پادشاه چون این بشنید از بالای تخت بزیر آمده سر در پای
حاتم نهاد و دست او بگرفت و بر تخت نشاند و گفت با وجود چون تویی که جان
عزیز از بهر مردی پیر که مطلوب او محقری بود فدا میکنی نشاید که کسی دیگر جای
تو بنشیند **بعد ازان** در شهر صنعا مناره کرده اند از مس و صورت مردی هم از
مس بر سر آن راست کرده اند و در چهار ماه حرام که آن رجب است و ذو القعده
و ذو الحجه و محرم آبی بسیار از آن بالا فرود می آید چنانکه می آشامند و بچهارپایان
میدهند و در حوض و برکه میکنند و چون ماه آخر میرسد باز می ایستد و انجمنی در
عرب شهرت دارد و جز نیست خدایی که کسی کنه آن نمیرسد **بعده** در
آخر ملک یمن عدن است و خلیجی از دریا کشیده است تا کنار شهری که قلزم میخوانند
و آن خلیج را لسان البحر میخوانند و از آنجا که آن دریا کشیده است بمسافت
چهل فرسنگ پیش نیست و میرود تا قریب دویست فرسنگ و چون از عدن
و لسان البحر و جبل معاد بگذشتند ملک حبشه و بربره است و قریب بانصد و پنجاه فرسنگ

طول این دو ملک است و سیصد فرسنگ عرض تا حد ملک مصر و رود نیل و چند آب
دیگر در میان آن دو ولایت میگذرد و تمام قوم این ولایت سیاه باشند و
مسلمان و خداترس و در جنوبی شهرهای حبشه و بربره ملک زنجست و شهری بزرگ
نزدیک خط استوا است که در میان دریای یمن و مرج البحرین افتاده است و مردم
حبشه و بربره و زنج همه با هم آمیخته است و انواع جانوران وحشی و اسلحه
و اصناف متاع قماش و زر مغربی بسیار بود **حکایت** فرزندزاده اسمعیل
امام ناطق جعفر صادق سلام الله علیه که برادرزادهٔ اسمعیل بود که فدائیان اسمعیلی
به و منسوب اند عبدالمومن نام دعوت کرد در ولایت بربره که مهدی ام و مردی
فاضل و دانشمند بود و کتابی ساخت که نه فقه شیعیان بود و نه فقه سنیان
اما از فقه سنیان بهتر و بفقه شیعیان نزدیکتر بود و قومی از آن ولایت را دعوت
کرد و سکه بنام خود زد و زر عبدالمومنی شهرتی دارد و در شرقی طرابلس شهری
بنا نهاد و نام مهدیه کرد بموضع خویش مهدیه نام نوشته ام و دعوت از مهدیه تا اقصای
بربره قبول کردند مسافت نزدیک هفتصد فرسنگ باشد و کتاب او را خوانند و
بزبان حبشی و بربری ترجمه کنند و طایفه هستند از بربره که قطعا در میان ایشان فسق و فساد
و فجور و کذب و ناراستی و دزدی نباشد و بعضی که از آن خاصی شوند گوشت نخورند و هیچ
تصرف و فضول چون و چرا در ملک خدا نکنند و هر سال از ایشان دوازده هزار
کس بیشتر از مرد و زن همراه قافله مصر بحج آیند و بیشتر پیاده باشند وقتی شخصی
بولایت

بولایت بربره رسید و طریقه آن قوم خوشش آمد گفت زنی از شما میخواهم
که در میان شما زندگانی کنم گفتند بر برای نشین که زنانی که بی شوهر باشند
یکی که ترا در نظر آید بگو تا بتو دهیم آخر چنان کردند بعد از چند روز که زن را
بخانه برد مرد از صحرا میان روز بخانه آمد و گفت آه چه گرم است زنش میگوید
که توجه کار ما بملک و حکم خدا داری که گرم است باید رفت نزد بزرگ ایشان و قوم را
طلب کرد و طلاق از و بستد و آن کس از آن دیار بزودی سفر کرد **بعد از ان**
چون از سر حد بلاد حبشه و محالات مواضع بربره بگذرند ولایتی دیگر است و اقوام
مختلف و بعضی از ایشان وحشی صفت بی جامه و لباس و همه سیاه باشند و در بعضی
جا کوههای بسیار باشد و آبهای خوب و فراوان آن آبها بجانبی آید و بدریای مرج البحرین
و بعضی بدریاهای مغرب می پیوندد و شهری دیگر بزرگ هست و بعضی از ایشان
مسلمانند و معدن زر در آنجا باشد و آن شهر را غانه خوانند **بعده** ساحل
دریای مغرب است و جزیره که عنبر بسیار از آن ساحل می یابند و چند جزیره دیگر
هست بزرگ و در جنوب این موضع شهریست که آنرا نوبه میخوانند و شهری
باشد مشهور از ناحیه مغرب و جنوب نوبه محالات ظلم است و این قوم تمام سیاه
و دد صفت اند و وحشی و شریر اند و آدمی خوار و مرد و زن جامه نپوشند و مردم
نوبه آن طرف تنها بر جدلم زنند و از نوبه تا بر جدلم قریب هشتاد فرسنگ
است **بعد از ان** ساحل دریای دقیانوس است که ابتدای طول ربع مسکون است

کراین آزا انجا میگیرند و بعد جزایر خالدات که در قدیم معمور بوده است
و ابتدای عمارت مغرب بوده مقدار دویست و بیست فرسنگ آب
گرفته **فصل ثانی در ذکر اقلیم ثانی** ابتدای عمارتش که در اول مشرق در اقلیم دوم
بوده شهرهای چین و ماچین است و طول آن مملکت پانصد و پنجاه فرسنگ
و عرض آن قریب سیصد فرسنگ باشد و قراقرم که تختگاه خاقان است
در سرحد چین افتاده است که اول اقلیم سیوم است و هوایش معتدل
و انواع نعمت و قماش و دست دهد و قلعی و نقره بسیار باشد و زر
کمتر از نقره حاصل آید و مردم چین خوب صورت و اندک اندام باشند
و اکثر بت پرست باشند و مسلمان اندک بود و میگویند که در چین بتخانه
ایست و حوالی آن بتخانه همه سنگ مقناطیس نهاده اند و بتی از آهن ساخته
اند و معلق در آن میان بازداشته اند و ایستاده که چون قوت جاذبه مقناطیس
از اطراف یکسان معلق در میان بماند و میگویند که در بتخانه سومنات
نیز بتی هست بدین صورت تا اهل اسلام آن را خراب کردند و در اقلیم اول و دوم
بت پرست و ستاره پرست بودند و بدین مانی نقاش از فارس بوده بملک
خطا و از آنجا بچین آمد و مقام ساخت و نقاشی بی نظیر بود و جمله شکلها و صورتهای
عالم را بر اوراق دفتر نقش کرده و آن را ارژنگ نام نهاده و دعوی پیغمبری میکرد
و میگفت معجزه من آنست که بانگشت دست و پای دایره بکشم که چون پرگار

بر و نهند هیچ تفاوتی نداشته باشد و الفی در حریر میکشم آنچنان راست
که از کمیتی موی باریک تجاوز نمیکند و در حوالی مشرق چین کوهها و آبها فراوان
باشد و انواع نبات و حیوان و بعد از آن بمعبر میرسند و کوهستانی که
سیصد فرسنگ طول و صد و بیست فرسنگ عرض دارد و طرف غربی
این کوهستان سرحد هندست و طرف جنوبی ساحل دریای هند کوهی چند
دیگر کشیده باشهر زیتون و فوج دار الملک هند قریب پانصد و پنجاه فرسنگ
طول دارد و در آن نزدیکی کوهی هست که هفت فرسنگ بلندی و صحرایی
باشد که در حوالی آن کوههای بلندست و در آنجا نمیتوان رفت و در آن صحرا
الماس بسیار بود و مردم بر سر آن کوه میروند و گوشت پارها بر سیخ می
نهند و در آن صحرا می اندازند و چون بر زمین آید الماس در وی نشیند و کرکس
و دیگر مرغان مردار خوار آن را بر میدارند و بر سر کوه می آرند و چون میخورند الماس
می ریزد و بر می چینند و هوای این منزل گرمتر از چین باشد **حکایت**
بازرگانی در خراسان دید که در آن نواحی زرع میکردند رسید چه میکارید
گفتند آهن بازرگان تعجب کرد هندو گفت این عجبتر از آنست که میگویند
در ولایت شما شکیاره می افتد یعنی یخ می بندد هر دو متحیر سخن یکدیگر شدند
و تعجب می نمودند هر یک از ایشان میگفتند که این هست و مشاهده میکنیم و اینکه تو میگویی
ممکن نیست اما دلیل معقول بر آن نمیتوان گفت چه در ولایت فارس تکل و چند ولایت

دیگر مشاهده کردیم که گل سیاه از کان می آورند و در بوته میکنند و میگدازند و جوهر
آهن از و جدا میشود و اگر گل صحرایی جوهر آهن داشته باشد و آب در و بندد
و آهن بیفشانند و در میان گل کنند چون آفتاب گرم در و تابد بحرارت بپزد
و تربیت کند و آن جزوهای آهن بحسب جنسیت جوهر آهن بخود کشد چنانکه مهره مار
که زهر از مسام و اندرون اندام آدمی بخود میکشد و آن جوهرهای آهن که یکجا است
بزرگ گردد و اگر خورده آهن بسنگ مسحوق و محلول بمالند که قوت جاذبه پیدا
شود و درین ولایت جادوگران بسیار باشند و از زنان بیشتر و قومی
هستند که مردم را میسور باشند و ایمنی را تعلیم حکمی میکنند که حکمای هند میگویند
که چون بدن بکلی فانی شود روح را هیچ تعلق نماند و واصل شود ما دام که بدن
باشد روح را تعلق بود **اما بعد** درین شهر دو سه درخت زیتون هست که
در حکم دیوان است و چیزی بر می آرد که پوست تنک دارد و چون بدست
بشکنند چیزی بطعم آرد بیرون می آید و انواع طعامها از آن میسازند و
بخوارها آرند و فروشند **بعده** چون ازین کوهها و آبها بگذرند طرف جنوبی
که اول اقلیم دویم است شهرهای هند باشد و طرف شمالی که آخر اقلیم دویم است بلاد
هند و دیبل و بعضی از کران و بنبول در نواحی سند و کران درختی هست که چیزی
بجوف بر می آرد و کرمی کوچک بزرگ در میان می باشد و یکسال زنده در آن میان
می ماند و جمعی که ایشان را اکاولیان گویند در اطراف گرد و طیبی کنند و از آن می جسنند

وچون

وچون کسی را درد دندان باشد میگویند این کرم است در دندان او عمل میکنند
چنانکه کسی واقف نیست و آن کرم باو مینمایند که از بن دندان تو بیرون
آورده‌ایم و مردم را بان فریب میدهند **صفات** بادیه عرب موضعی
که آنرا فید خوانند تو تیا می آرد و چیزی دیگر همچون گندم می یابند و میگویند آن
تیر مسلود حالیا آن تخم ثمره گیاهیست که طعم گندم میکند و صمغ و ترنجبین و کرکن
بسیار بود و در آن بادیه شترمرغ بسیار بود و خایه شترمرغ را بیضة البلد بصحرا
که خایه بر روی صحرا می‌نهد و عرب صحرا را بلد خوانند و کسی که اشرف و افضل قوم باشد
گویند که بیضة البلد است چون عمرو عبدود بدست حضرت شاه ولایت سلام الله علیه
کشته شد خواهرش دو بیت در مرثیه او گفت که اگر نه قاتل عمرو علی بودی عمرو وقت
گریستمی و عیب نیست که قاتل او بیضة البلد است و آن ابیات اینست **شعر**
لو کان قاتل عمرو غیر قاتله * بکیته ما اقام روح فی جسدی * لکن قاتله من لا یعاب به
و کان یدعی قدیما بیضة البلد * یعنی اشرف قوم است **بعده** و قرب صد و
پنجاه فرسنگ مسافت دریای قلزم را و در آن ساحل دریای قلزم شهر عیذان
و سودانست و دو معدن معتبر است یکی معدن زر و یکی زمرد و آخر ملک حبشه و
اول مصر باشد بعد از آن رود نیل باشد بعد از آن کوهها و چشمه و صحرا ایشان از آبهای
روان و اغلب آن قوم سیاه باشند و طرف جنوبی این موضع سرحد بربره است و
حبشه **بعد از آن** دیگر آبهای روان و جویهای عریض و عمیق است تا شهر مونس که

اقصای شهر مغرب و دو سه جزیره دیگر باشد معمور و درین صحرا و کوه داروهای
نافع بسیار باشد و گیاهی چند که تریاق و علاج جذام و برص باشد و چیزهائی در این موضع
بدان موضع آورند و سنگی هست که آنرا اگر در سرکه اندازند بر ان جهد و بجهد زند
پادشاهان آورند و سنگی دیگر هست که اگر در سرکه اندازند و آب در ان چکانند
آتش برافروزد و چون روغن زیت برو ریزند آتش فرو نشیند و سنگی دیگر هست
که آنرا حجر القمر میخوانند و نقطها بر وست و در زیادت و نقصان ماه نقطهای
او می افزاید و میکاهد و خاصیت آن سنگ آنست که چون بر مصروع بندند
به شود و باز سنگی هست که دیگر خاصیتها دارد و جوهای آب روان و برکنار او شکر
و در زمان قدیم در دیگر اقالیم و بلاد نیشکر بود و نمیدانستند که نیشکر چه باشد و درخت
انگوران از دوشاب انگوری میفرمودند و در زمان اسکندر نیشکر در عالم پیدا شد

حکایت در حبشه کعبه ساخته بودند و عزیز و محترم میداشتند و حج ایشان بود
و قلیس نام داشت شخصی از قبائل قریش عزیمت نمود دارویی خورد و شب در ان خانه
بشد و باسهال افتاد و تمام خانه را پلید کرد و اینده هم در شب بگریخت روز دیگر بدانستند
که آنکس از مکه آمده بود اتفاق کردند و اصحاب فیل با لشکری چنانچه مشهور است بیایند
تا بعوض پلیدی خانه کعبه را خراب کنند حق تعالی مرغی چند را فرمان داد که سنگها
از دوزخ برگرفتند و بر فرق ایشان زدند چنانچه هر یکی مرغ یک نفر از آن قوم را بسقر
دوانیدند چنانچه در قران مجید مضمون آن یاد رفته بعد از چند سال بیایند با لشکری

گران

گران از حبشه و با ذوالیزن در یمن محاربه کردند و ذوالیزن را بقتل آوردند و سیف
پسر ذوالیزن بروم گریخت و از قیصر روم التماس لشکری کرد قیصر گفت شما هم کیش ترسایانید
من لشکر بتو ندهم سیف بعد ازین آمد و از نوشیروان لشکر خواست نوشیروان او را موقوف
کرد اینده روزی بر سر محفل آغاز تشنیع کرد که تو بعدل مشهور شده روا بود که مرا هفت سال
وعده دهی در راه او حاضران اتفاق کردند و با پادشاه گفتند که جماعتی از ملوک را او از اطراف
که در بند بودند بیرون آوردند و لشکری از ایشان مرتب ساختند و همراه سیف
ذوالیزن بجنگ حبشیان فرستادند که اگر کشته شوند خود واجب القتلند و اگر فتحی
و ظفری یابند ناموسی از نهرها کرده اند پس آن قوم مجوس را بیرون آوردند و قریب چهار
هزار مرد جنگی همراه سیف ذوالیزن کردند و از مجوسان پادشاهزاده بود که در جوانی او در حبس نموده
بودند و آن جوان در حبس پیر گشته بود و موی ابروی او چنان دراز گشته بود که به پیش چشم
او در آمده او را بخبرخان میخواندند و او را سردار لشکر گردانیدند و چون مقابله لشکر
رسیدند بخبرخان پرسید که لشکر حبشه کدام است گفتند که تاج مرصع بر دارد و بالای سوار است
و پاره یاقوت بر پیشانی وضع کرده بخبرخان چنان بشست درست تیری بر پیشانی ملک
حبشه زد که مجروح از پشت آن مرکب در گردید لشکر حبشه شکست خوردند و بیشی از ایشان بقتل
رسیدند و کعبه قلیس که حج حبشیان بود خراب کردند و بخبرخان را در حبشه نشاندند و حاکم
ساختند و سیف ذوالیزن بمکه آمد و اهل مکه را بشارت نمود و زر بسیار بعبد المطلب داد
مشایخ گفتند چرا چندانکه بما داده بتو تنها داده عبد المطلب گفت که مرا بشارت دیگر داده

که این عطای او نسبت بآن هیچ نیست بعد از آنکه چون بمکه آمد جهودی عرب
دانشمند بمکه آمد و عبد المطلب و عبد الله پسرش را دید که پیش هم ایستاده بودند
آن دانشمند باحتیاط هر چه تمامتر مشاهده ایشان میکرد تا غایتی که نظر در
سوراخ بینی او انداخت عبد المطلب پرسید که چه می‌نگری جهود بر او وجه شد
و گفت در شما نشانه می‌بینم و از نسل شما پیغمبری پیدا شود که سید العالمیان
باشد صلی الله علیه و آله و همه عالم دین او گزینند ترا دو دختر می باید خواست
یکی از بهر خود و یکی از بهر عبد الله که ایشان را بنی زهره خوانند پس عبد المطلب دو
دختر خواست یکی از بهر خود و دیگری از برای عبد الله از عبد المطلب حمزه پدید آمد
و از عبد الله حضرت نبوت پناه محمدی صلی الله علیه و آله در وجود آمد و پیش از
حضرت پیغمبر صلی الله علیه حمزه بشش ماه در وجود آمد و همشیر بودند و حمزه مصطفی را
صلی الله علیه و آله بسیار دوست داشتی و بی مبالغه بارادت مسلمان شد و در تاریخ
دیگر چنین مسطور است که اول خرابی قبیله حبش شد و بعد از آن لشکر اصحاب فیل بعزم حوالی
مکه رواند آن اصحاب فیل تاریخی نهفته‌اند از تاریخ فیل همه ملکی تبابعت مورخ کرده‌اند و اکثر
حکما و منجمان قرانها بتاریخ فیل نهاده‌اند و آن زمان که اصحاب فیل بمکه آمده بودند ولادت
مصطفی شده بود و قرآن مبین در عرب که دلیل نبوت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن را
تاریخ ملت خوانند و تاریخ از آن میگرفتند و تاریخ ملت تاریخ فیل هر دو یکیست و در کتب نجومی
ذکر میکنند که تاریخ بعثت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله در سنه اربعین بوده است تاریخ

قبل

قبل از هجرت مصطفی صلی الله علیه و آله سنه اثنی و خمسین بوده است و در عهد منافق
علیه اللعنه تاریخ از هجرت نبوی صلی الله علیه و آله گرفته‌اند و تاریخ فیل را برطرف کرده‌اند

فصل ثالث در ذکر اقلیم ثالث

موضعی که از اقلیم سیم از اقصای مشرق است
شهر منجانت و ملک صین و چین هست و کوههای بسیار و آب روان و در شمالی
این موضع کوهیست بغایت بلند و بزرگ کشیده است تا باوسط اقلیم چهارم و محیط شده
زمینی که مساحت آن صد و سی فرسنگ است یا صد و پنجاه فرسنگ باشد
بطرف مشرق که دریای محیط است تا آن کوه در آمده و بهم متصل گشته و از آن
محالات المغربین میخوانند و قومی که از مردم خاسیند و چشم بر سینه دارند و بعضی
نیز از ایشان چشم بر سر دارند و این دو چشم دیگر ایشان زیادت در سینه است این
سخن را هر چند مردم قبول ندارند اما از صنع باری تعالی هیچ چیز عجب نیست هر چند
که انسان آن را اندیشه تعجب کند

حکایت

در ساحل هرمز مشاهده افتاد که جانوری
را ماهی صید کرده بود که همچون سپری پهن بود و دنباله باریک و دراز داشت
مانند ریسمانی که بر کناره سپری بندند و دو چشم فراخ در میان داشت و دهان در
میان شکم و در نیم زیر بود و دیگر جانوری در دریاست که چیزی دراز از سر رسته
بود که از دو طرف دندانهای دراز دارد و قلندران آن را در دست میگیرند و آن جانور
گاه گاه قصد کشتی میکند و اگر کسی در آب باشد و بر خیزد بر میانش زند و هلاک کند و گر
از شناب بیرون آید و در ساحل چند مرا جنس از این بزرگ و کوچک دیده‌ام

وجانوری دیگرست که او را ابماریوس میخوانند که زاییدن وبزرگ شدن
وآبستن گشتن وبچه آوردن ومردنش در یکشبانروز باشد ودر مرغزاری گشتیم
جانوری مشاهده نمودیم بغایت سفید که بسیار جمع شده بودند وریشانی
مانند کلاهی فراخ بود واز آن میان رسته چنانکه حوالی خالی مانده وچون بر روی
تخته می افتادند میمردند غالب ظن من آنست که اماریوس این جانوران مثلا
اگر کسی کرم ابریشم ندیده باشد وگویند تخمی هست که در فصل بهار کرمی از میان
او بیرون می آید وچشم ندارد وچهل روز برگ سبزی میخورد وبعد از آن مست
میشود وهیچ نمیخورد وپیله از ابریشم گرد می بندد نیک محکم وکرمی دراز آن
وبعد از ده روز آن پیله را سوراخ میکند وبیرون می آید ومرغی باشد که اورا
پر وبال وچشم وسر وپای دراز است ونر وماده باهم بیرون می آیند ومایه خایه می
نهد وعوض خود باز میدارد وبیست روز هیچ نمیخورد وپس از آن میمیرد والبته کسی که
مشاهده نکرده باشد میگوید که این مرد دیوانه است ولیکن بسیار تجربه افتاده که چون
از میان قز بیرون می آید سوراخ کردن ومیان بیرون آوردن وچشم وپر وبال
ظاهر کردن بیک طرفة العین باهم است پس اگر بیک لحظه پیش از آنکه سوراخ کند قز را
بشکافند همان کرم باشد دیگر کسی که عسل ندیده باشد گوید زنبوری هست زهرآلود
دارد واز گیاهان کوه وصحرا چیزی چرب حاصل میکند که چون آب می بیند
می بندد واز آن ظرفها مسدس میسازد وبعد از آن بغایت شیرین می باشد که چون
آب

آب می بیند میگدازد وبهمین زنبور حاصل میشود وظرفهای مسدس را پر میکند وآن
زنبوران را امیری هست که بر ایشان حکم میکند وامیر ایشان را حاکم ونواب
ونایب وحاجب وباورچی وطباخ هست واگر یکی از ایشان گناهی کند سیاست
نماید بحضور امیر هیچ گستاخی نکنند وپیش نزنند وهرجا امیر بود یا برود همه با او بروند
واگر یکی بی پیش امیر زود واو را بکشند که چرا از امیر خود برگشتی واگر امیر ایشان بمیرد
همه متفرق گردند وهمه سال بچه کنند وپسر امیر امیر ایشان باشد والبته هر که مشاهده
نکرده باشد میگوید این مرد سرسام گشته وناموبوط میگوید غرض آنکه آنچه ما دیده ایم
میگوییم ممکن نیست بعده چون از بلاد سمنجان گذشتی از ملک چین است
بلاد تتر وبلاد مغولست ودو بحیره بزرگست وکوهی چند کشیده است با آب روان وشهری
بزرگ تختگاه خاقانست وبلاد مغول در اقلیم سیم است وبلاد تتر در آلغز ودو کوه بزرگ
هست ودر میان آن دو کوه دربندیست وراهگذاری که آن دو طرف از لشکریان که در
سه دره نشسته اند بعد از آن شهرهای آلغز مملکت چین وختا وتتر است واز جانب
غربی آلغز بلاد تتر بود ودرخت کوهست ودره چند که چیزهای عجیب باشد اول
آنکه سال سنگی از قله کوه برخیزد وبر آن قله کوه لشینند وچون شش ماه بگذرد از آن
طرف هم سنگی بدین طرف آید ودیگر گیاهی هست سبز که بنام مرگیش غایب باشد از
زمین برکنند که اگر زنده باشد تر وتازه بود واگر روز که بمیرد پژمرده وخشک شود
ودر ماوراءالنهر هم ازین گیاه می باشد وبهر سال یکبار که جنگ میکنند وبسیار از آن کشته

میشوند و مردم بانجا روند و ببینند که در کجی زخم دارند و از آن حکم سالی
میکنند از فراخی و تنگی و تری و خشکی و امن و فتنه و غیرها هذا العیانس دیگر
حکمای سلف آسیایی ساخته بودند و در میان دو حوض و دو ماه حوض در یکدیگر کرده اند
آب از یک حوض می آید و بر پره چرخ آسیا میزند و آسیا را میگرداند و بآن
حوض جمع میشود و چون حوض تهی گشت و این حوض پر شد آب باز میگردد
و همچنان آسیا را میگرداند و عوض قدری که هوا نشو میکند می آید و همچون دور دایم
هر وقت آن آب می آید و میرود و آسیا را میگرداند و در عصر الحکما ابو علی سینا
از ماوراء النهر باشارت پادشاه وقت برفت تا معلوم کند که آن حوض و آسیا را
چون ساخته اند شاید در ماوراء النهر بسازند تا راحت و آسایش مردم باشد
و ابو علی سینا بعد از تاملات بسیار نتوانست حل کرد دیگر چون از این موضع بگذرند
کوهی چند هست که جبل الهند میخوانند و اول ملک هندوستان و از جانب مشرق به بلاد
هند قصد و خشنک و آن اقلیم سیم است و طول مملکت و ولایتهای معمور بسیار زرع کشته
و خلایق فراوان و انواع حیوانات وحشی و عقعق و قرود و کرتیاع دارد و آخر مملکت هند آخر
اقلیم سیم است و شهری باشد که قندهار میخوانند و در اقلیم چهارم شهری هست که
آنرا کشمیر میخوانند و در شرقی قندهار و نواحی کشمیر ولایت ترکستان است و اقوام و طوایف
و جواب بهم آمیخته اند و از این سبب سیاه هندو نه سفید و جمله خوب صورت و جمیل باشند
دیگر طرف جنوبی این موضع بن بول و آخر بلاد هندوستان و بعضی از بلاد دیگران

دران

و طرف شمال غزنه و کابل باد و زابلستان کوهی بلند از طرف شمالی اکراست
که آنرا دقیان میخوانند و بر سر آن کوه غاریست و آن کوه نوشادر است و هم وقت
از آن غار شعله آتش افروخته بر می آید و بخار نوشادر در اطراف غار بر سنگ و
زمین می نشیند و می بندد و جمع میشود و آن غار دیوانی شده و مقاطعه کرده اند و کار
کنان آن غار نمد پوشند و اندام در نمد گیرند و بیلی از آهن دارند بدان زده جدا
میکنند و اگر سنگی در آن غار می اندازند چون گرم میشود از سوراخ غار بیرون می
افتد بلده سیستان است و طبس و ولایات اربعه و کرمان و سیرجان و در ولایت
اربعه برده شیر اردشیر عمارت بسیار کرده است اما این سخن که میگویند که در بم کرمان
ک کرمی بود که هر روز چهل من برنج بشیر میداد و آن کرم چند سببی بود که چنان بزرگ
شد این معقول نیست زیرا که هر میوه و جانوری که ماده بود که از آن پدید آمده
باشد مثلا هر گوسفندی بقامت و هیات شتری نشود و گنجشکی چون ماکیانی
کرده و کرمی که ماده جبلت از سیبی پوسیده باشد باین مرتبه رسد همچون که میوهای
میوه رمان روز ببرد و چون از رطوبت میوه کرمی پدید آید هرگز برگ سبزی و چیزی
که غیر میوه باشد نخورد و ممکن نیست که جانوری که از میوه حاصل شود ده ماه باقی ماند
بلده ازان جانوری هست که آنرا کرکس میخوانند مقدار گربه بزرگ و برنگ سرخ باشد
و چندانکه باشند از هم جدا نشوند و تنها نروند و در بقعه کرمان و خبیص که سرحد زابلستان
است نشان میدهند که باتفاق بر پلنگ و گفتار و گرگ و دیگر جانوران

ووداں بزرگ بر می جهند و هر یک اعضای جانوری میگیرند و طعمه میسازند
بعد ازان وقتی در قلعه کرمان و سیرجان که درین عهد پنجاه سال است تا از ان
تاریخ ظرفی یافتند که در زمین پنهان کرده بودند و چیزی سیاه در ان
بود که از آن ترکیب پاره بر سنگ می نهادند بسان شمعی میگشت و اگر بر زمین
می انداختند فرو میرفت و جاهها ی قلعه با آن دوری بعد ترکیب فرو بردندی که
از آن دو بها برخون هر اسب بعد از آن چون پنهان کرده بد انستند که فایده
آن چه بوده بعد ازان شهری بود قدیم در میان کرمان و زابلستان که آن را خشکه
میخواندند و آبی از میان دو کوه آمدی و دو شاخ میشد و بر حد جنیص نزدیک ده سیف
که ازاده سیف میخوانند میرسید و دریاچه ظاهر شده و عمارات بسیار از ان
ساخته و معمور بود و شاخی میرفت تا شمالی یزد و میبد و بسیاری مواضع از ان
معمور بود و از دامن تمی میگذشت که آن را زاج میگویند و میرفت تا نزدیک
نایین و طایفه آب آن رود را رود سکر میگفتند و جمعی کاسه رود و پیش از
زلزله نیشابور بمدتی تمام زلزله سخت شد و از دو طرف این کوه که آن آب می
آید سنگ بسیار بریخت و دره انباشته شد و آب باز ایستاد و شهر سکر که از ان آب
معمور بود خراب شد و دیگر دیهها و عمارتها که بر کنار آن دو شاخ آب
بکلی طایفه و [illegible] مسلول گشت و بحیره سر حد جنیص و ده سیف خشک شد و این
زمان آن موضع را شهر لوط میخوانند و حال آنکه شهر لوط شام است و مجاری آن اشباح

دیگر

دیگر گرفت و یکی در شمال یزد هنوز تلی خیابات که ریگ سکره میخوانند
وقتی اسفندیار بن گشتاسب در امتزاج کوه و کنار کاسه رود چند
روز مقام ساخت و بنیاد شهری فرمود و از اسفید از نام کرد و آن
دیه محقر است و اسفنجرد میخوانند و گویند که از حواریان عیسی
علیه السلام یکی در ان نواحی رسیده بود و دیری ساخته و کبران آن ولایت کرده آمد
و نشان مانده بعد ازان وسط عالم معموره عالم است که قبة الارض
و سرة الارض میخوانند و بعضی از شهرهای عراق و خراسان آنچه شمالی
باشد و موضعی چند جنوبی است که فارس و خراسان و بصره باشد
حکایت چون اردشیر بابکان فارس را مسخر کرد ایندیسی عمارت فرمود و
قلعهای محکم ساخت اردشیر بغایت عاقل و کامل و مدبر بود و بهادر زمانی
بگریخت و لشکری از عقب او بیایدند تا او را بگیرند از باز با رجوی احوال او
رسیدند به یکی گذشت و با او چند کس بود که ما میرویم او را بگیریم باز با رجوی گفت
که شما او را نتوانید گرفت زیرا که او پادشاهی عظیم الشان و جهانگیر است
ما نا امید گشتند و پرسیدند که تو این سخن بچه دلیل میگویی گفت از هر بر شنیدم
که بر سواری که در صحرا اسب تاختی و آهوی پیش دو دو کاه سر فرود آرد و
و شاخ بر زمین کشد آن سوار پادشاهی جهانگیر بود دیدم و شاه آن کردم که آب
میدوانید و آهوی هم بدین صفت از پیش میدوید لشکری باز گشتند و رفتند و بعد از ان

خراب م

چون اردشیر فارس را مسخر کردانید لشکر مواجب طلبیدند میخواست که
قسمتی کند و نمیتوانست که لشکری بندها عظیم متفکر و غمگین شد و لشکر
را وعده داد روزی در صفه تکیه زده بود ماری سیاهی دید که بر بالای سقف در
سوراخی رفت حکم کرد که آن مار را بیرون آورند و کشتند و دیوار را شکافتند
دفینه عالی یافتند و لشکری را تمام خوش حال و بهره مند گردانیدند گویند وضع
نرد اردشیر بابک است و آنکه فردوسی در شاهنامه میگوید بوزرجمهر ساخته است
بجواب شطرنج صحیح نیست که میخواستند که شطرنج را چیزی در عوض بفرستند نرد فرستادند
یعنی ما نیز لعب داریم و این حدیث صحیح دلیل است که نرد اردشیر ساخته است
دیگر در اصطلاح فارس موضعی باشد که او را کناره میخوانند و از سنگ ستونها
چند بغایت بلند ساخته است که ستونها از آن سه پاره سنگ است لطیف و مطبوع
ساخته اند و تراشیده و هموار مصقول ساخته و دیگر شکلها و صورتها هم از سنگ
تراشیده اند و اعراب آنرا چهل منار میخوانند و میگویند که جمشید ساخته است
میخواستند که در بالای آن قصری بسازند و در تاریخ عرب قصر اردشیر بفارس
میکنند و شهرتی دارد و هیچ معلوم نکرده ام که این چهل منار است که قصر اردشیر است
و آنکه موضع کلبار را از آن معمور است و آنچه زیادت می آید در شرقی کوهی که ازادری
سرخ کس میخوانند و آن موضع زمینی شور است و آب شیرین را شور گردانیده
و شهر معظم فارس که شیراز است در زمان اسلام ساخته اند بچندین سال پیش از بغداد

و مانش

و مانش شیر ساز بوده و حشام آنجا نزول میکردند و در طرف جنوبی فارس صحرا است
که نزدیک قریه حراست و مثل چاه آب آنجاست با وجود آنکه حکیم دین زردشت
داشته و مجوسی زردشتی مرده را بر بادی نهد چاه آب را در خاک نهاده اند و قعر او را
از سنگ پارهای آهن ساخته اند و اکنون خراب شده و از هم فرو ریخته و هر کس که پاره آهن
از آنجا برگیرد راه بازش نیابند و باخود نتوانند آورد دیگر بجای خود نهند و هر حاکم صاحب
سوار در آن حوالی بگذرد معزول شود و از منصب بیفتد روزی شیخ جمال البصری در
جامع سلطان غازی که در فارس حاکم بود سوار در حوالی قر چاه آب بگذشت
بوی گفتند راه بگردانیم پیاده شوم نشنید و اعتبار نکرد و گفت بنای فارس
العجم بگذشت و هم در آن سال معزول شد و بمرد بعد از آن موضعی در ولایت فارس
هست که بوان میخوانند و گفته اند که حق تعالی در دنیا چهار بهشت آفریده و آن
غوطه دمشق و نهر الابله بصره و شعب بوان فارس و صغد سمرقند است و از غایت نزهت
و خرمی آنرا بهشت دنیا میخوانند اما این دو بوان ولایت فارس یکی در میانه
یزد و شیراز است در شرقی ابرقوه که آنرا بوان کرمان میخوانند و بوان
دیگر در طرف نوبندجان باشد که از بهشت چهارگانه دنیاست بعد از آن وقتی
در خورستان وبایی درافتاد و بسیاری از مرد و زن بمردند و باقی دماغشان مختلط
گشت و دیوانه گشتند و بحکم الجنون فنون اقتضای دیوانگی ایشان آن بود
که هیچ جامه نمی پوشیدند و میگفتند ما چنین سبکتریم و کار ما آسان تر و بهتر میسازیم

کرد و جامه نمی باید خرید حکیمی در ان میان بود که اطعمه و اشربه موافق شسید و می
پوشید اهل آن ولایت باتفاق میگفتند که این حکیم دیوانه است یعنی بخلاف ما
جامه می پوشد حجاج بن یوسف ملعون وکیلی را نصب کرد و بحکومت اصفهان
فرستاد و گفت بشهری روی که ترابها کحل و ذبابها نحل و حشیشها زعفران و بعضی
گفته اند در شان همدانست که زمین زعفران و دیوار از عسل و هوای روغن یعنی
جوز و لوز بعد ازان موضعیست در رستان که شاخی از آب زرد چنانکه
بشوشیر میرود جدا میکرده و باصفهان می آمد و آنرا زنده رود میخواندند چشمه
آبیست که اگر در شهری یا در موضعی ملخ برآید کسی که سرگرفتن و تحصیل کرده باشد
پاره آب آن چشمه برمیدارد و هیچ بر زمین ننهد و در منزلها از زیر پایه آویزد
مرغی ظاهر شود یعنی گویند که همراه آب می آید و آن مرغ را بعربی زرزور میگویند و
بفارسی سار و قومی گاسینه گوید هیچ را بمنقار میزند و می اندازد و زنان پیر اینچنین
میزنند و این ملخ را هرگاه که ملخی و آسیبی رسد زیتون میخورد و به میشود حکایت وقتی
حکیمی دید در روم زر زرویی افتاده بود و اواز نالشی میداد حکیم دید که اگر مرغان هم جنس
او می آمدند و سه دانه زیتون یکی در منقار و دو در چنگ می آوردند و پیش او می نهادند
آن حکیم دانا از روم موضعی بلند ساخت و شکل مرغی چنان از مس و حکمتی در آن تعبیه کرد
که چون باد می آمد و بران میزد آوازی بیچاره که نالشی از آن طلسم مرغ می آمد و بر لون جوالی
چنان ساخته بود که اگر زیتونی چند آنجا بنهند بلغزد و در سوراخ بیفتد و در زیر آن مخزنی

ساخته

ساخته بود و جمله مرغان جنس او می آمدند از ان حوالی و هر یک سه دانه زیتون می آوردند
و پیش او می نهادند و دران سوراخ مخزن می افتاد و بعد از وفات حکیم دیوانی شد
و هر سال بسی هزار من متعلقه شد اما بعد در عربی شوشتر موضعیست که دزپول
میخوانند و دهی بزرگست و قنطره ساخته اند که سیصد و پنجاه گزست و قنطرهای بزرگ
از پیشان در دنیا بسیار است اما میگویند که سرنگ کار اخته اند و سنگهای آن میان نهاده اند
و ستونهای قنطره برآورده اند در طرف جنوبی مدفن دانیال پیغمبر است که واضع
رمل بوده و در زمان خلافت [illegible] العنفا ظاهر گشت و مرقدش از آبگینه است و هر جا
که مدفن او می بود باران بسیار می آمد شبی اهل دزپول بشوشتر آمدند و مرقد او را
بردند و در همین موضع دفن کردند که کنار آب روان بود آب زیاده شد و بر سر قبر افتاد و
و بر گذشت و این زمان از چهار قبر دانیال چهار ستون برآورده اند و بر کوشیده اند
و مجاوری مرقد او قبر دیگر ساخته اند و ماهیان بسیار آنجا جمع باشند و هیچ کس نگیرد
و از آدمی نمیترسند و از دزپول تا بقبر دانیال پیغمبر هفت فرسنگست بعد ازان
شهریست بر ساحل خلیجی افتاده که از دریای عمان کشیده است اما بعد بغداد را بنیاد
کردند و باغی بزرگ بود که طرحی انداخته بودند و بی اضافه آن باغ نیکو نمی آمد مردی ملکی
داشت قابل و مالک باغ نمیفروخت و میداد و میخواستند که بقوت از و بستانند و چند روز
ازین برآمد و بعد از ان مالک باغ را راضی نمودند و باغ را بداد و دربان و کارکنان
و جماعتی از عجم آمده بودند افتاد و که باغ داد و باین نام مشهور شد و در تاریخ می آید که سراب

حکایت بنای بغداد

وحلقه طاق بسته بودند که قنطره بود و مردم بران یک طاق گذر می کردند و این پیش از
ساختن بغداد بوده است و شهر حله پیش از بغداد ساخته اند و آب فرات
که از طرف روم می آید و در حله میگذرد و شاخی از آن به بغداد آورده اند و بان زراعت
میکنند و از انهر عیسی میخوانند و شاخی دیگر صاحب دیوان بکوفه برده است و از حد حله
تا کوفه ده فرسنگ بود و در ان میان دهی باشد که برملاحه میخوانند و ذو الکفل پیغمبر علیه السلم
در بیرملاحه نهاده است و از کوفه تا نجف بر بیابان بادیه است یک فرسنگ و نیم باشد

حکایت چون رسول صلی الله علیه و آله قوت گرفت مسجد و منار بسیار ساختند
و بر سر منارها نام محمد مصطفی می بردند سرداران و جهانداران اطراف و بعضی مردم دانشمند
فصیح حسد می بردند که این دولت و سعادت که محمد را دست داد چرا ما را نیست و با یکدیگر
مواضعه و اتفاق میکردند و میخواستند که دین اسلام را خراب کنند و براندازند که مگر
که هیچ فرصت نمی یافتند و از انجمله قومی از شهر سبا که در یمن است مواضعه کردند
که زمان حضرت شاه ولایت پناه علی مرتضی است بکوفه رویم و مخالفت نموده بقتل
عثمان تمسک سازیم و گوییم علی خداست و حضرت امیر المومنین را خوش آید
و تقویت ما کند و چون غلبه شود جمعی با ما قوتی پدید آید این را براندازیم چون بکوفه
آمدند و این دعوی را بنیاد نهادند و قومی گفتند علی خداست و مردم فریفته شدند چون
آنحضرت را خبر شد بفرمود تا تمام ایشان را بکشند و بسوزانیدند و جماعتی ساده
دل نمیدانستند که علی ع بدین راضی نیست و هرگز خیال این در سراپرده اخلاصش

راه

راه یافته و میگفتند که اگر شکی بود ما را در آنکه حضرت علی خداست اکنون شک
نماند و خدا آدمی میکشد و میسوزاند غرض که هر کس را حق تعالی محل امتحان خلایق
آورده حضرت آدم و حضرت علی علیهم السلم از وجود آدم کفر و عصیان
ابلیس ظاهر گشت و از نوح بعد از هزار سال دعوت بدانستند که آن قوم
استعداد ایمان نداشته و از وجود حضرت امیر ع الکه کافر بودند و منافق و مسلمان
تمام از هم جدا گشتند و طایفه او را غلط کرده خدا گفتند و بعضی آنحضرت را
ناسزا گفتند و اصح قول آنست که مدفن سر در نجف اشرف است از نجف تا مدینه
حضرت رسول صلعم صد و هشت فرسنگ است و از نجف تا مکه دویست فرسنگ
است و آنرا جزیره عرب میخوانند و این مساحت نیز داخل اقلیم سیم است
و نیم دیگر داخل اقلیم دویم است و آبادانی کم باشد **بعده** چون این موضع
مذکور بگذرند ساحل دریای قلزم است که از آن البحر میخوانند و در ساحل
دریای فرنگ و ملک مصر در میان این دو ساحل افتاده است و قلزم شهریست
و اسکندریه و دمیاط و قیشاره در میان ساحل دریای فرنگ است و طور حضرت
موسی علیه السلم در میان قلزم است و ملکی که در میان این دو بحر افتاده بغایت
معمور و انواع میوه ها در وی بود و در نواحی شام گیاهیست که از سراج قطرب که شب
روشنایی میدهد و هر کس آن گیاه را از بیخ بر میکشد فی الحال میمیرد و آن گیاه را
خاصیت بسیار است و چون شب نزدیک آن می آید هیچ روشنایی نمیدهد

و در روز فرق نتوان کرد شب پاره خاکستر بر میدارند و از دور بر آن گیاه که
روشنایی ازو در میدهد می اندازند و سنگی را که نشانه میکنند و در بیخ آن گیاه می بندند
و نان در پیش سگ می اندازند چنانچه سگ با آن بیخ بر کنده شود و قوت میگیرد که آن گ
دارد گیاه را از بیخ بر میکشد و سگ در زمان میمیرد و بعضی میگویند که آن یبروح
الصنم است که چون بر میکشند میمیرد و بیخ یبروح الصنم با آدمی می ماند ازاج
قطاب چیزی دیگر است شاید که یبروح الصنم نیز آن خاصیت داشته باشد
و گیاهی دیگر هست در ولایت شام که چون بنقره می مالند زر میشود و کیمیا گران
را تربتی میکنند و اکسیر میسازند و در ملک فارس و کرمان و شام گیاهی هست که
برگ بزرگ و پهن بر زمین می اندازد و یکی چون تیر راست از میان بر می آید که چون
آن یک شاخ را از زمین بر کشند دو حب دارد یکی بر بالا و یکی بر زیر بهم پیوسته آن
حب بالا قوت باه میدهد و اگر عنین بخورد در جوش بیاید و آن یکی که از زیر بعکس باشد
و مشهور است که در دمشق آب روان در اکثر خانها باشد و مسجدیست در دمشق
بغایت معمور و دوازده هزار پیغمبر در محراب مسجد دمشق مدفون شده اند و شهری در
میان بعلبک و فلسطین و دمشق و عسقلان افتاده است و آن را طبریه میخوانند
و آبی می آید و بحیره ظاهر گشته و آن را دریای طبریه میخوانند و دیگر ملک مصر و شام
ولایت بسیار دارد و چیزهای بس عجیب و غریب باشد بعضی خدای تعالی آفریده
و بعضی ساخته اند حکما بامر و تقدیر خدای تعالی و در میان شام و حجاز شهریست
که

که آن را تیما میخوانند و حصنی بغایت محکم دارد و از سنگهای بلون و عربان آن را
حصن ابلق میخوانند و آن سلیمان ساخته است و اشعار بسیار در وصف آن
گفته اند و مثل شده بعد از آن مناره اسکندریه چیزی بغایت عجیب ساخته اند
و یکی از عجایب دنیا مناره اسکندریه است و اصل آن از آبگینه است و شکلی
چون خرچنگ از مس ساخته اند بغایت بزرگ و در میان دریا و آب نهاده اند
و در پشت آن بنیاد مناره از آبگینه کرده اند و از جوانب مناره تا کنار زمین
قنطرها از آبگینه ساخته اند چهارصد و پنجاه گز بلندی آن مناره است بغایت غلیظ
و قوی کرده بودند چنانچه سیصد و شصت و پنج قنطره از جوانب مناره از زیر تا بالا
ساخته اند و در بالای مناره آینه بزرگ و روشن بود که هر کس از آنجا نبودی
تا آن جا مه و عدد ایشان را می نمود و در آن آینه می دیدند قریب سیصد و بیست
فرسنگ است تا قسطنطنیه و چون از روم و فرنگ لشکری عزیمت محاربه
میکردند تا با مسلمانان جنگ کنند چون در حرکت می آمدند اهل اسکندریه را معلوم
بود لشکر بسازی و دفع جواب لشکر مشغول میگشتند و کافران میخواستند که
حیله کنند و آن آینه را خراب کنند یکی از خلفا که با اسکندریه رفته بود میگویند
که خلیفه از آل عباس بود جاسوسیان فرستادند بر سبیل درویشی تا در آن خانهای
مناره اسکندریه مجاور شد و بخلیفه گفت که در زیر این مناره گنج اسکندر است
بر نمود تا آن را خراب کردند تا قعر دریای آب آن خرچنگ سرطان بود یافتند از مس

و هیچ گنجی نبود و چون آن شخص را طلب کردند گریخته بود و الغو دانستند که آن جاسوس از
فرنگ بوده و حیله کرده پس خلیفه تا استادان بنا را بیاوردند تا باز مناره
برآوردند و الغو از گچ و آجر ساختند و دون آنچه اول بود اما العجب بدو در زمین مصر
قصبه‌ایست که عین الشمس میخوانند و در آنجا درخت روغن بلسان می‌باشد
آن درخت را در جایگاهی دیگر می‌برند و میگیرند اما روغن نمیدهد و آن یک موضع
معین است و افیون و دیگر داروها نافع در جبال مصری باشد و سقنقور و معادن
و زر و نقره و میوه‌ها فراوان باشد و از آنجمله ثمره درختیست که چون در میان طعام
کنند بغایت فربه میشوند چنانچه حکایت کرده‌اند که زنان مصر سیصد من
و چهارصد من میشوند بغایتی که تردد نمیتوانند کرد و محتاج کنیزکان شوند و اکثر
از فربهی میمیرند و بعضی شوهران با ایشان مباشرت نمیتوانند کرد و در
دو طرف خانه صفه ایست و بر آن دو حلقه هست و طنابی بر آن بسته اند و دو
پای زوجه را با آن طنابها بلند میکشند هر یک بطرفی و بعد از آن بکار مشغول
میشوند بعده اهرامست و آن گنبدهای بزرگست و حکمای سلف ساخته‌اند
و مسافت آن مواضع که گنبد برآورده ده فرسنگ باشد و آنچه کوچکتر اند نسبت
با گنبدهای که در عالم ساخته اند بغایت بزرگتر است و بعضی از آن خراب کرده‌اند
و مجموع آن از سنگست و در زمان حضرت یوسف علیه السلم طعامها از بهر محافظت در آنجا
می‌نهاده‌اند و از آنجمله سه گنبد بزرگترست و از سنگ ساخته اند و هر پاره از سنگ

ده

ده ذرع طول و هشت ذرع عرض دارد و آن دو گنبد بزرگتر را هرمان گویند
و هر یک از این هرمان چهارصد گز طول و چهارصد گز عرض دارد و چهارصد گز
سمک ارتفاعست و مربع ساخته اند و سر آن دایره وار بهم آورده اند و چنان لطیف
و پاکیزه نهاده اند که بهتر از آن تصور نتوان کرد و در هیچ جا پیدا نشود
و در حوالی آن دو گنبد بغایت مکتوبات بخط مجهول نوشته اند بغایت
مطبوع و دلپذیر و بر بلندیست و در یکی مدفن هاد و ثمود است و دیگری مدفن
هرمس است که پدر شیث و ادریس علیهم السلم و در میان آن دو گنبد موضعی چند
فرو برده اند و عمارتی چند ساخته اند و گنبد سیم که سه ربع آن دو گنبد باشد
یعنی سیصد گز در سیصد گز و چنان ساخته اند که گویی رنگ زرنیخ دارد و
میگویند که طایفه که این گنبد ساخته اند و گفته اند که خراب کردن مشکلتر از ساختن
است به هر حال ما ساختیم خراب کننده یعنی نتوانند و گویند پادشاهی مسلمانی
در مصر بود شیخی او را بر خرابی برهان ترغیب نمود و غیرت نموده بر آن شد که این
گنبدها را خراب تواند کرد مجموع سنگتراشان و بیلداران را طلب کردند و اکثر مردم
اتفاق نمودند و اموال بسیار خرج نمودند و مدتی بخرابی گنبد کوچکتر مشغول
و اندکی از آن خراب نتوانستند کرد چنانچه از دور هیچ نماید و چون نزدیک میروند
آن خرابی چنان می‌نماید که جایی را خراشیده باشند از استاد بنا پرسیدند که آنچه
از این گنبد کوچکتر کنده باشند که بهزار دینار توان راست کرد گفت هزار دینار خرج

یک سنگ باشد اما چنان مطبوع و لطیف نماید و دران حوالی ارامهایی
خدمت بغایت بزرگ بوده و چندانکه فرو میروند به ته آن نمیرسند و میگویند
که سنگها که گنبذها ساخته اند از انجا بیرون آورده اند و هم دران ناحیه سنگی مجرد
در میان صحراست که ده گز در ده گز است و بلندی آن هشت گز و موضعی دو گز
در میان سنگ کنده اند و حوالی آن سنگ در چهار طرف هر شکلی صورتی و صنعتی
با آلات و ادوات هر کاری و هر پیشه و اسبابها که در عالمست نقش کرده اند و غرض
آن بوده که اگر طوفانی بعالم برآید و عالم خراب شود علمهاشان و صنعتها از مردم
نیفتد بلکه بآن صورتها و نقشها نظر کنند و استدلال سازند و بدانند که
این اسباب و اشکال در عالم بوده است کسب کنند و میگویند که اگر کسی خواهد که نوعی
از انسان یا حیوان یا دیو الی مسخر خود کند باید که یکسال درانجا مجاور شود که در
هر سال وقتی هست که آن صورتها حرکتی میکنند یا در چشم ناظران چنان می نماید و
چون پاره موم نرم در آن صورتی که خواهند می نهند و نقش میگیرد و با خود میدارد
مسخر او میگردد و خواجه ازابرقوه روایت کرد که وقتی درویشی بیامد و پدر من مهمان
او در رفت بعد از آن خواست که او را ضیافتی کند درویش نگذاشت و باندرون
خانه رفت و فی الحال باز آمده انواع اطعمه و حلاوه بیاورد و بنهاد و چون چند
روز بر آمد احوال آن درویش پرسید گفتند که وفات یافته و وصیت کرده که
فلان کیسه سربمهر را بفلان خواجه دهید و چون آن کیسه را بمن دادند در خانه سر آن کشودم

پاره

پاره موم یافتم که صورتی بران بود فی الحال اسپابی مهیب دیدم که حاضر شد و گفت که
ای خواجه چه خدمت فرمایی ترسیدم و آن موم از دستم بیفتاد و در زمان بر گرفت و ناپدید
شد بعد از ان دانستم که فایده آن چیست تحسر بسیار خوردم که آن درویش تسخیر جانها ن
کرده بود اما بعد حوضی در مصر هست و راه آب نیل کرده و رقمی چند کشیده که
چون آب زیاده و نقصان باشد از ان رقم معلوم میشود و گرانی و ارزانی مصر تعلق
بآب دارد روز باشد که ده سه نوبت نرخ بگردد و هر وقت احوال آب نیل
پرسند که ناقص است یا زاید اگر در مصر و نواحی فراخی باشد بغایت نیک بود
و اگر تنگی باشد سخت باشد و سبب آن انست که در مصر کاریز و چشمهای آب
نیست و کشت و زرع در حالتی میتوانند کرد که آب نیل کم شده است و زیادتی
و ابتدای مد نیل در تابستان وقتی که روزها نقصان میگیرد و صحرای مصر همه ریگ است و چون
آب نیل زیاده میشود از صحراهای خط استوا و حبشه و بربره گلی چند سیاه بسیار
با آب می آید و بران ریگ می نشیند و چون در فصل تابستان آب نقصان می پذیرد
و آن مواضع که گل سیاه بر روی ریگ نشسته است تخم میکارند و در آخر فصل
ربیع که هنوز نم در و نشده دخل میرسد و اگر در ساحل آب نیل اندکی زاید میشود تخم
بسیار نتوانند کشت و قحط پدید می آید و این جای را وطن نشاید خواند در نواحی
دیگر هر وقت آب از کاریز و چشمه می آید و در آن فصل قدری زرع میتوان کرد که
سد رمق باشد و این در مصر نیست **حکایت قحط مصر** چون قران علوین در حوالی

حکایت قحطی که در مصر واقع شده

سنه تسعین و خمسمائه از مثلثه خاکی بمثلثه هوائی نقل کرد اول قرانی بود که در برج
میزان افتاد و هر هفت کوکب باهم قران کردند منجمان گفتند که طوفان از باد
برآید که مجموع عمارات ربع مسکون را خراب کند چون آوازه قرانی چنین در
عالم منتشر گشت مردم هراسان شدند و در زیر زمینها موضع میساختند و بکوهها
و چاهها میرفتند و نفایس و مایحتاج را می بردند چون قران مرتفع شد هیچ باد نبود
و هوا قطعا در حرکت نیامد تعجب نمودند و چون برج میزان صورت انسان دارد می
بایستی که چنان حکم کردندی که بادی سخت بیاید با آنکه میزان برج هوائیست تا آدمی بسیار
هلاک کردی با آنکه صورت انسان دارد و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه میگوید که میخواستم
بدانم که تاثیر این چه علامت در عالم ظاهر شده بتقوی از رفتم دولت چنگیز خان بوده
که بیش از ده هزار هزار آدمی را بقتل آورده اند و اتباع او لعنهم الله اعاجیب در ناحیه مصر
شهری هست که کیسوم میخوانند و موضعی که حصن منصور میخوانند و میانه آن آبی
بزرگ می آید و قنطره بر سر آن بسته است که آنرا قنطره سنجه میخوانند و آن یک طاق است معروف
بمسافت دویست گام و آنرا از سنگ رخام ساخته اند و هر پاره سنگ که ده گز
درازی دارد و پنج گز بلندی و از جوانب این طاق دو طاق دیگر کوچک بسته اند
که نسبت با این طاق بزرگست و غرض ازین طاقها آنست که اگر وقتی آب بسیار بیاید
در رود خانه پر و تمام آید از دو جانب قنطره آبی بگذرد و صدمه نشکند و گفته اند چیزی
عجبتر که در دنیا ساخته اند یکی قنطره سنجه است ولعجب در میان غربی

وشمالی

بطلیموس حکیم

وشمالی مصر یونان است و کوهی بلند در غایت شمالی یونان بود در ساحل دریا
و میگفتند که این کوه حجاب باد شمالست و از راه بر می باید داشت و داروی ساختند
هم از آن ترکیب که گفتیم که در حلقه سر حال طرفی یافتند و بر پیرامون کوه سنگ میزدند و سست
شده میکندند و آن کوه را تمام بریدند و از راه برگرفتند و بعد از چند سال بدو دریا
بی اندازه و بیشمار قاعده بدید آمد و آب در ملک یونان افتاد و ویران شد و در تاریخ
چنان ذکر میکنند که اسکندر میخواست که از دریای خلیج بموضعی کشد و بآن سبب یونان
آب گرفت و هوای یونان چنان باشد که هر کس در آن هوا بگذرد بهر چه در
جمیع عمر او واقع شده باشد باز بخاطرش آید حکایت بطلیموس حکیم در حالت رحلت
کوهی معین کرد که مرا در سر آن کوه دفن کنند و فلان روز از فلان سال باید
که من زنده شوم تاریخ بنوشتند و جماعتی این سخن را اعتبار نکرده اند اما جماعتی
گفتند که بطلیموس حکیم فاضل بود سخن او بی معنی نباشد اتفاق کردند در روزی
که وعده داده بود بر سر قبر بطلیموس و چون مسافتی راه بود مایحتاج چند روزه برداشتند
در آن چند روز شهر را آب گرفت و اکثر مردم هلاک شدند و آنکه بر سر قبر بطلیموس
رفته بودند جان بردند و گفتند که زنده شدن او این بود که میخواستم که مردم را از
غرقاب نجات دهم در غربی ملک مصر دو چیز میگویند که هست یکی اهل عالم باتفاق
میگویند و آن عنقای مغربست که بفارسی سیمرغ میخوانند و آن مثلثیست که
هیچکس مشاهده نکرده است و آن دیگر که یهودان میگویند آنست که شهری هست

حکایت حکیم بطلیموس

که افطر آنجا پانصد فرسنگ است و از اسباط بنی اسرائیل دو سبط دران شهر
می باشند و هر هفته شش روز یکبار گرد آن شهر میگردند و هر کس که میخواهد که بیرون رود
و یا در شهر آید روز شنبه نمیتواند رفت و این سخن محالست که اگر شهری چنین بودی
مسافران خبر دادندی چه باقصای مشرق و مغرب هر وقت بازرگانان می
آیند و میروند و دلیل دیگر گوییم که حوالی ساکت سالک باشد جهودان که ایشان از هیچ
اعتراضی نماند که دین موسی عم کسب و طلب فایده و کار و عمل بازار روز شنبه حرامست
و اگر جهودی در روز شنبه کار کرد در پیش ایشان گناهی بزرگ بود و پس شهری که غیر از روز شنبه
کسی کاری نکند یا در طلب فایده دنیوی کوشید البته جهود نباشند که نزد ایشان روز
شنبه کار کردن گناهی سخت است و دیگر شهری که غیر از روز شنبه جهودان نتوانند بیرون
آمدن چندین هزار آدمی و چندین جانور دران شهر باشند و ایشان را قوت و احتیاج ضروری باشد
از کجا حاصل آید و چگونه زیست کنند پس معلوم شد که جهودان از دروغ میگویند و هیچ
شهر چنین نیست و غرض ایشان آنست که یعنی دین ما حق است همچنین ترسایان
هیچ نفتور دارند و دلیل ترسایان کلیسیات و در اقلیم رابع ذکر آن خواهم کرد اما بعد
در طرف غربی اسکندریه ملک یونانست و کوهی بلند بر ساحل دریای فرنگ در
شمال یونان و میگویند که این کوه از راه بر مطلع میگرفت که حجاب باد شمالست چون
باد شمال از روی دریا گذرد هیچ غبار و بخار و عفن با او نباشد و هوا درست تر
بود و بر بحوران زمستان و نسیم شمال زود تر صحت یابند که ساحل دریاست

مملکت

مملکت مصر است و قاهره علیا و قاهره سفلی که از توابع مصر است هم درمیان افتاده
و ولایت چند که در دریاست که یکی را اتو خوانند و یکی را قصبه طنجه و ولایتیست که مسافتی
دارد بر ساحل دریا و آخر عمارات اقلیم ثالث است از طرف مغرب و اتو و طنجه مسلّم شده
این سخن که عوام میگویند که تون و طنجه و اتو می باید گفت که تون شهریست از شهرهای
خراسان و این حکایت مشهور تعلون و طنجه آب سیاه بجایی که هرگز نروید گیاه
و حال آنکه در طنجه و تون آب سیاه مطلق نیست و گیاه سبز طری بسیار میروید و انواع
گل و ریحان و میوه ها و نعمتهای لطیف بسیار می باشد و از ان دریا صدف بر می آرند
که مروارید کس سیاهی درمیان دارد و نمی پسندند و شهر سبته قیمتی ندارد والله اعلم
فصل رابع در ذکر اقلیم رابع اول موضعی از ابتدای عمارت مشرق در اقلیم
چهارم بعضی از بلاد معروف آن که در اقلیم ثالث یاد کردیم بعد از آن بلاد زرقبا یانست
که میان ایشان قتر همیشه محاربه باشد و مقاتله و در طرف شمالی که اقلیم چهارم بود
از اقصای مشرق کوهیست که سد یاجوج و ماجوج متصل است و شهر زرقبایان
در حوالی کوههای بزرگ افتاده و بعد از آن دریاچه ایست که غاغان میخوانند و دیگر
تبخانه کهج ترسایانست و این بت را صنم اصغر میخوانند و صنم اکبر که کهج
بزرگ ایشانست از اقصای مشرق در اقلیم اولست که یاد کردیم و از فرنگ و
نواحی این تبخانه که یاد کردیم می آیند و حج میکنند و قربت بگذارند و مقصود و کنکت
و درین حوالی تبخانه کوهها و جویها آب هست و از انجمله نهریست بغایت بزرگ

که بدینه یاجوج میرود و بدریای محیط می پیوندد و بعد از آن آغر ملک تتر است
و اول ملک خطا و شمالی این موضع کوهی کرد کشیده و آبی در آن جمع شده
و آنرا بحیرهٔ شیاطین نامست که داخل بلاد تتر است و درین ناحیه آهوی مشک
بسیار باشد و مشک تاتاری شهرتی دارد ابابعه بلاد خطا دویست و پنجاه
و سنگ طول و عرض دارد و در و مشک و ابریشم و متاع نفیس بسیار باشد و مشک
خطایی بهتر از مشک هی باشد و نشانهٔ مشک خطایی آن بود که قریب پانزده
مثقال شود و هیچ موی ندارد و مشک تاتاری بهتر از چینی بود و نافهٔ چین را موی
بسیار بود و در ملک خطا بد اعتقاد و شانیج و محیل بسیار باشند و طایفهٔ مرده
در آب اندازند تا ماهیان و جانوران بخورند و بعضی بر آن اند که اگر کسی را هر چه
در آن خانه بود بعضی را دهند و بشیر غریبان عنان بکشند و در شهرهای
خطا طرار و منافق بسیار باشد و مردم نادراست و مشعبده بیشمار بود و همیشه
چند کس اتفاق کنند و یکی از ایشان متوسط و دلاله و مال غریبی که حال
آنجا رسیده باشد بطریق معامله ببرند و از شعبده‌های ایشان یکی آنست که دو
نزد و صندوق دارند پر از مورچه یکی سرخ و یکی سیاه و این هر دو با هم جنگ
میکنند و هر یک از ایشان طبلی کوچک دارند در موضعی که فرجه گاه مردم باشد
و کثرت هنگامه گران بود بیایند و صندوق را در مقابل هم نهند و هر کدام طبل
خود را بکار برند و مورچگان از دو طرف بیرون آیند و در برابر یکدیگر صف کشند و بایستند

عجب که در بلاد خطا است

و بعد از آن

و بعد از آن یکبار دیگر طبل زنند مورچگان از دو طرف بیرون آیند و بر هم زنند و بعد از آن
یکدیگر را زخم زنند و بجنگ‌گوی بهم آمیخته شوند و بعد از آن چون خواهند که از یکدیگر باز ایستند
تمام طبل زنند مورچگان دست از هم بدارند و بصندوق روند و باین طریق چیزی از
مردم ستانند و شهرهای خطا بیشتر برگمیر است و در و برق بسیار میجهد و گاه
گاه سنگ از میان برق می افتد چنانچه ابوعلی سینا آن سنگ را برداشته
و در بوته نهاده تا ببیند که از آن چه بیرون می آید به بخار بیرون رفت و اثر از و
نماند و شخصی روایت کرد که در قزوین دیده بود که سنگی از میان برق افتاد و در
عصر بوعلی سنگی سیصد من از هوا بزیر آمد و در تاریخی یافته‌اند که بعد از بوعلی
بچند سال سنگی پنجاه من از آسمان بزمین افتاد و شخصی حکایت کرد که دیده بود در
گرمسیر فارس روستایی در گذر بود سنگی مجدد از هوا بزمین آمد که قریب سی
من بود از و سوال کردیم از و سوال کردیم که ممکن باشد که پیدا باشد که هم اجزا خرد داشت
که بهم نشسته گفت بلی چنین است و سبب آنست که هر بخاری از زمین متصاعد
میشود اجزای ارضی با وی می باشد و در آثار علوی میگویند که گاه پره با تگرگ
دیده اند و چون اجزای ارضی باهم متراکم میشود یکبار ثقیل گردد و بر زمین آید و جانوری
چند است که بمدت یک ساعت صورت خلقت و ترکیب می پذیرد و حق تعالی
آنرا بمدت یک ساعت می آفریند و حق تعالی میفرماید انما امره اذا اراد شیئا ان یقول
له کن فیکون و از آن یکی مار و مگس و اگر از مرغزاری که سرگین و چهارپایان بود شنیده

شده و بکل آمیخته و متعفن گشته و چون بخاری در فصل بهار متصاعد میشود فی الحال اجزای ارضی
صورت مار و وزغ برود العجایب در کوههای خطا سنگی هست که حجر المطر میخوانند و
بعضی سبز است و بعضی خاک رنگ و بعضی سرخ و ابلق و قومی میگویند که در شکم خوک می
باشد و از آنجا تولد میکند و چون میخواهند فصلی از فصلهای سال باد و باران و سرما و برف
و تگرگ بیاید و آن سنگ را می برند و رسم آنجا می نهند و این علامت ظاهر میشود تا غایتی که میگویند
که اگر میخواهند در یک طرف سرما و برف و باران است و در طرف دیگر آفتاب و هوا خوش
و هر سنگی امری از امارات مخصوص است و طایفه ای باشند که همه سنگ است تفاوت
موضع بر پیری می آید العجایب دهلیست که معظم ترین شهرهای هندست در اول اقلیم چهارم
تا پنج کشیده است که مسافت آن کوه صد فرسنگ باشد و بحیره در میان آن کوه و
چشمه هایی که از اطراف ظاهر شده هست و در حوالی آن مردم و حشام بسیار بود و
اکثر حبوبات باشد و مردم آنجا خوب صورت و وحشی صفت باشند و بعضی از ایشان زر
و سیم کم شناسند و در تاریخی که حکیمی در هند بود و پیش از طوفان نوح بیک دو سال ست م
قوم را گفت که هفت کوکب سیاره در آخر برج حوت قران میکنند و از بهانه حق تعالی
چنان می نماید که چندان باران بیارد که هیچ پناه نماند و تمام عمارات روی زمین خراب
گردد و من شما را تعلیم دهم که خلاصی یابید بفرمود تا کدوی بسیار کشتند و چون خشک
شد العجایب آن صحرای هموار پیدا کردند و فرمود که کدو ها را در پهلوی هم نهادند و چوب
بر دور آن ترتیب کردند و بریسمانی محکم بستند و هر کس از برای خود مقامی مهیا کردند و هم

متصل

متصل بیکبار کرده اند اگر این سخن میگویند فقیر هم میگویم چنانکه باشد باری
شما از پیش تدبیر کرده باشید و اگر چنان نشود که دو چوب و ریسمان بجای خود باز رفت
و قریب دوازده هزار دوازده فرسنگ کدو در پهلوی هم نهادند و یکپاره ساخته شد و هر یک
جای خود را ایشان کردند چون باران آغاز کرد ابتدای باران از روز سه شنبه شد تا
روز آدینه باز نه ایستاد و خلایق آن طرف هر یک بمقام خویش جای کردند و متاع نفیس و
مایحتاج و ماکول چندانکه بسیار بردند و چون آب غلبه کرد آن بساط برخاست و بر سر آب آمد
و ایشان را هیچ خبر از نوح علی نبینا و علیه السلام نبود که کشتی ساخته و دعوت نوح با ایشان نرسیده
بود و هیچ عمارت نمانده بود و فقیر دانستند که آن چه موضعیست و پیش از این کجا بوده اند بنیاد
شهری کردند و آن دهلیست و میگویند که بلغت ایشان دهلی و دو دو آمدنست العجایب
در اول اقلیم چهارم کشمیرست و در وسط اقلیم آخر شهرهای ترکستانست و چون کشمیر در میان
هندوستان و ترکستان افتاده و مردمش نه سیاه و نه سفید باشند و بغایت خوب صورت
باشند و گروهی در اطراف کشمیر هستند که ظاهر فرج ایشان دایره وار گرد است و میگویند که
در دایره حبشه نیز قومی هستند همچنین در سنه اربعین و سبعمایه شخصی در کرمان حکایت کرد که امسال
در موضع زنی عجیبی را دیدم که گدایی میکرد و همچنین تعریف کردیم آنچنان بود و ایشان دیهات
و صورت او که ایشان میگفتند از ولایت کشمیر باشد العجایب بابل البرامکات و آن ولایت
که در قدیم دین مجوس داشته اند و قومی متنعم و صاحب مروت و صاحب عرض و ناموس بود
و صاحب و اکابر آن ولایت اتفاق کردند در بلخ کعبه ای ساختند تا جواب کوی خانه کعبه باشد

کرج وزیارت میکنند و اموال و املاک فراوان وقف کردند و لوحیت لطیف ساختند
و کسی که از ایشان اهل نسب و جاه و مال معتبر بود حاکم و متولی آن ساختند و آن را برمک
نام نهادند و این نامیست که بدان خانه منسوب است و همچنانکه بزرگ و رئیس قوم را مهتر و سرور
میخوانند بلغت ایشان برمک این معنی دارد گویند روزی نوروزی بود و عبدالملک
مروان علیه اللعنه والنیران میگفت که از عجم وزیر صاحب عرض و ناموس و عاقل و
کافی میخواهم که وزارت من کند که عربان تعریف وزارت و تدبیر امارت
و ملک نمیدانند گفتند ابن برمک خوبست رسولی را فرستادند که با عزاز و اکرام
هرچه تمامتر برمک را بیاورند و بهر جا که میرسیدند استقبال می نمودند و پیشکش میآوردند چون بیامد عبدالملک را بدید در بازوی آن ملعون سنگی بود که از زهر خود
آگاه میداشت و متحرک میشد و این سنگ در کله کوههای مغرب باشد
و آن روز برمک برسم عادت با خود داشت چون عبدالملک آن حال را
مشاهده کرد فرمود تا برمک را بسته بزندان محبوس ساختند برمک را این تعجب بود
که یعنی اعزاز و اکرام زحمت بود و این غضب و زندان از چیست چون صورت
حال معلوم کرد که بچه سبب محبوس شده گفت من زهر از برای خود دارم که ما
مردم صاحب عرض و ناموس بی عوض و مشقت نتوانیم کشید و زهر از آن داریم
که اگر وقتی بکنتی رسد پیشتر از بی عرضی و تعذیب خود را مرگ باز رهانیم عبدالملک
پسندید و او را از حبس بیرون آورد و خلعت داد و خالد پسر برمک بود از زمان

مرکب

آن

آل برمک تا ابتدای خلافت آل عباس بسبب زمان برداشت و خالد مسلمان
شد و یحیی پسر خالد و دیگر اولاد وزیر و معتبر گشتند و بعقل و کفایت و
سخاوت مشهور گشتند بعد **ازان** بدخشان است در قدیم لعل موجود
و در هیچ کتاب ذکر لعل نکرده اند گویند زلزله عظیم پیدا شد و کوهها
تمام از هم بگسیخت و کان لعل ظاهر گشت اول سرخ بود و در آخر زرد و سبز
و نقش پیدا گردید **اما بعد** بعضی از کابل و زابل است و در آخر اقلیم چهارم
که شمالی بود و فغانه است و همچنانکه کاوان طوس مشهور است کاوان فغانه
نیز شهرتی دارد روزی قاضی طوس بفرغانه میرفت در بزرگی دو بیت در مدح او گفت
و مصراع آخرش اینست کاو لیست گزین خانه بدان خانه رود
و در ماوراءالنهر گفته اند پسر دبیری می باید و دختر جنگلی علما و فضلا بسیار باشند
و ابو علی از ماوراءالنهر بوده و شهری هست که نخشب میخوانند و کازری
از قریه نخشب بود که مقنع نام داشت و شعبده و طلسمها و حیلها بسیار
میدانست و میکرد و چاهی ساخته بود که شکل آفتاب و ماهتاب از آنجا
بر می آورد و گفت استغفرالله من خدایم و جماعتی را میخواست که گمراه کنند
قصد او کردند تا بکشندش و از خلیت و گمراهی اندیشیدند که شب بر سر او راه
کشد که مبادا شعبده کرده باشد عاقبت الامر کار بر وی سخت شد
و بر آنست که او را خواهند گرفت که بکشند ایشان را وعده داد بر آنکه من با ایشان

ماوراءالنهر است وم

میردم و باز می آیم جواب شما بدهم و مقصود مقنع آنکه چون او را
همچنین خوف و اندیشه در دل قوم باشد و تموزی برایشان
بسوزانید و بغایت گرم تابافت و غلام و کنیزکی داشت از و
بگریخت و پنهان شد مقنع خود را در تنور انداخت و بسوخت چون یک دو روز
بیرون برآمد مقنع را ندیدند و مطلقا خبر او معلوم نداشتند تفحص و تجسس او کردند
کنیزک بیامد و گفت که او خود را بسوخت چون از میان آتش استخوانش طلب
کردند نیافتند آنگه دانستند که او خود را بسوخت اما شهری دیگرست که او را صغانیان
میگویند و دانشمندی دران شهر بود که لغت عرب را خوب میدانست و الصغانی
مشهور بود کتابی در لغت ساخته ابتدا بالف کرده و اسد را تا مقصد نام کوسته
و چون بحرف با رسید جو ر مجلد برآمد بلفظ بکم و این مثل شده که صغانی بلفظ بکم مرد
بعد ازان ملک خراسانست و گفته اند خراسان سینه دنیاست و صفی
بلندترین از مواضع ربع مسکون خراسان است و قبة الارض و سرة الارض
که از جوانب دریای محیط دورتر است در خراسان و قبة الارض وسط معموره
عالم بود و اکثر شهرهای خراسان بسیار خلایق و نعمت فراوان باشد
و در قدیم پادشاه نشین بوده است و علما و حکما بسیار و مشایخ
و اکابر و سلاطین بیشتر از شهرهای خراسان بوده اند و مشهد طوس که
مشهد حضرت امام الانس و الجن علی بن موسی الرضا صلوات الله و سلامه علیهما

ودر

ودر آنجا میگویند که مطلقا هیچ جای ان نجاست نخورند و آن و قاین از
اول اقلیم چهارم است و بیشتر آن طوایف و آن ولایت و بعضی از شهرهای
آن ولایت و قهستان با قلعه الموت موالی باشند اما حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه را خدا میدانند و منکر نماز و روزه باشند و وقتی بازرگانی ازری
را دید که روی سرخ با صفا داشت پنداشت که سیمای روی او از اثر نماز
و روزه است با او گفت که تو مگر نماز و طاعت بسیار کرده که چنین روی
با صفا داری بر آشفت و در جواب گفت که نماز و طاعت چیست تولا
و تبرا می باید بعد ازان آخر ملک خراسانست و جرجان که طرف شمالی
این مواضع گیلان و مازندران است و در طرف جنوبش واقعست و در جبال
دامغان دو حضرست و آن شهرتی دارد که گیاهیست که کوه میخوانند و در
کتاب ادویه مفرده جوز ماثل میخوانند و آن زهریست که اگر کسی در
حالت کندن آن حرکتی خارج کند تا سخنی از رنگ و بد بگوید چون آنرا
بخورد همان حرکت کند و همان سخن بگوید و دیگر آنکه چاهیست که از آکنده آب
گویند که اگر چیزی پلید دران اندازند فی الحال ابر و باران و صاعقه
پیدا میشود و وقتی پادشاهی لشکر گران در حوالی دامغان فرود آمده
از حال آن چاه خبر داشت و او را دشمنی بود در دامغان که قوت محاربه
و مقاومت در خود نمیدید و جاسوسی فرستاد تا نجاستی در آن چاه اندازد

ولشکر خود را کمین کرد چون باران وصاعقه آغاز کرد وهمه ترسیدند وبخود
مشغول گشتند لشکر خود را براند وبر ایشان زد وهمه را سراسیمه کرده شکست
وظفر یافت تا قریه درجرجان که از آن ده تا چشمه که همه آب آنست
مسافتیست وکرمی در آن جامی باشد چون پای بر آن نهند آب در سبو سیاه
وگندیده میشود وچون جماعتی بطلب آب روند در بازگشتن کسی پیش کنند
تا کرمها را از سر راه دور کنند وقتی بزرگی از خراسان در سفر حجاز براه دمشق
آمد ودر محفلی حکایت کرم کرد حاضران او را غیبت کردند گزاف ومحال
میگوید پس در دمشق توقف نمود مجری بنوشت وتا محضری ساختند وباور نمودند
که چنین است بعد از ان تبریز باشد وملک اذربیجان وارمیه وطرف
جنوبی کردستان وغربی سرحد روم ومعدن آن بود وزردشت حکیم از اذربایجان
بوده ودر انطاکیه روم تحصیل علوم کردی وعلم نجوم نیکو دانستی وچندگاه
ملازمت حضرت یونس پیغمبر علی نبینا وعلیه السلام نمود وچون طریقه نبوت و
ارشاد از حضرت یونس مشاهده کرد خوشش می آمد لیکن او را هوس نبوت
شد مراجعت کرد وباذربایجان آمد ودر کوه سبلان که کوهی مشهور باشد مدت
پانزده سال مجاور شد وزند وپازند ساخت وآغاز دعوت کرد اول باردبیل
آمد وآن قوم را دعوت کرد قبول نفرمودند وزردشت ایشان را دعای بد کرد
که خدای تعالی ایشان را هلاک کند واز آنجا عزم سفر کرد وبعد از چند روز آغاز برف

درما

وسرما شد همه را سرما ببرد وندوا از اردبیل روی بخراسان نهاد
ومیدیه که بلخ روی آن دارد که اظهار کند ببلخ آمد ودر زمان لهراسب
وتمام خلایق باعتقاد دعوت او را قبول نمودند ونزدیک لهراسب رفت
واو را دعوت کرد وبعضی میگویند که آتش تخت لهراسب فرود آمد
وگفت گشتاسب گفت من پیغمبرم وآتش خدای آیم تا شما را انجلا دعوت
کنم لهراسب از وی معجز طلبید یکی آن بود که اسبی نیکو داشت وچهار
دست وپای او بتن رفته وافتاده گفت میخواهم که معجز تو این اسب به سود
زردشت چهار نوبت اشاره کرد بجانب اسب برخاست وبه شد
لهراسب دین او را قبول کرد وشهرت داد وگشتاسب واسفندیار
وبهمن همه تقویت دین زردشت میکردند در ایران وبعضی از ترک وهند
وعرب مردم دین او گرفتند وزند وپازند را عرض کردند وپنج چیز فرض
کردانید بر ایشان کشاورزی وراستی وکم آزاری وخیر و
پرستی وسه وقت ایشان را نماز فرمود وآفتاب را قبله ایشان کردانید
در حالت طلوع وغروب واستوا چند سخن با ایشان آموخت
که در نماز بخوانند وسخنها اینست که اشم وهوشم استوا استوا
ما نیم پدید شانیم تیشم تیا فروفا بان منافق گفتند که سبب حلست
که این سخنان می باید گفت در جواب گفت که چون خدای بکس نمیماند

سخن او هم سخن کس نمیماند و زن حایض را پلید کرده اند و گفته که
هر زن از مجوس که حایض شود هر چه پوشیده و هر چه دست بران نهاده
بصحرا اندازند و مردم را بر بادی نهند تا عناصر او هر یک بمرکز خود رود و دخمه
که مرده می نهند در آنجا پاره آهن پهن کنند و در یک نیم و خیمه در پهلوی هم نهند
تا نباتی نروید و اگر کسی از دخمه بیرون آید ترک کنند و گویند زنهار نیخواهد
و مرده را از آن خاک نمی نهند که میگویند که خاک پلید شود و دود خلقی
که از زمین بر آید پلید شود و طعام و شراب از ظرف گل نخورند و چون
در دین ایشان کم آزاری فرض است هیچ جانور را ذبح نکنند و از ذبح
کرده کسی خورند که از دین ایشان نباشد و مجوس میگویند که زردشت
ابرهیم خلیل است و این آتش که ما میسوزانیم آن آتش است که ابرهیم را نسوخت
اما دروغ میگویند که زردشت حکیم نه ابرهیم خلیل است و دیگر مجوس میگویند
که خدا و ابلیس دو برادرند هزار سال دنیا دور خدا است و هزار سال دور ابلیس
مانا که این سخن زردشت نگفته باشد که از حکمت بعید است و نیز زردشت گفته
که بهشت و دوزخ و حشر و نشر و جزا و عقاب هست و اهرمن و سروش هستند
و اهرمن خدا سروش من می آید و باید که شما فرا گفته اهرمن نشنوید و نیکوی کوشند
بنابرین زردشت این سخن نگفته باشد و در ابتدای خلافت آل عباس
شخصی را در خراسان دیدند که بربالای گنبدی بلند رفته که از هیچ طرف

راه

راه نداشت مردم تعجب نمودند که آیا چگونه رفته است از و پرسیدند که
کیستی گفت من بهزاد مجوسم و از پیش خدا می آیم تا مردم را بدین زردشت
دعوت کنم او را از آنجا بزیر آوردند و باندک زمانی هزار مرد بروی گرد آمدند ابو مسلم
صاحب الدعوه لشکر برو کشید و او را هلاک کرد بعد ازان دریای روم
جزیره قوطس و نیصد و ده فرسنگ طول و شصت فرسنگ عرض آن جزیره است
و همه ترسا باشند و اگر کسی آنجا رود که نه از دین ایشان باشد تعذیب دهند و
کارهای سخت فرمایند و شب محبوس کنند و آن کلیسا بغایت بزرگست و نعمت
بیحد خلایق در آنجا جمع کرده اند و چندین بازرگان که در اطراف عالم با مایه تمام
تجارت میکنند چنان استماع افتاد که از اموال کلیسا باشد و عددها عرب و دختران
بر او صفت عیسی ع و مریم ساخته اند و بر بلندی نهاده و در قوطس نقره و سیماب و الماس
و هیچ قلعی فراوان باشد و کان زاج سیاه هست که بهتر از زاج کرمان بود و در ساحل
دریای قوطس در طرف شمال شهری باشد که از آنجا قیدونیا میخوانند و هم از این جنس که
ذکر کردیم بسیار بود و تخصیص الماس و الماس قیدونی مشهور باشد و رهبان و قسیسان
رهبانی دارند که بران ملک حاکم بوده و مال کلیسا بفرمان و تصرف او باشد
و مجرد زیند و از طفلی چند کس ملازمت او کنند تا متعرض زنی یا امردی و شهوتی نشود و
سنت عیسی علیه السلم او را مجرد تربیت کنند و ترکیبان در طلب علم بسیار کوشند و در محفل
ظرطرها کنند و عیب ندارد که اخفای باد در شکم قولنج پیدا کرده اما طریقه هندوان راست

و قومی هستند که خط را نقرین میکنند و خطها را بر جگس و در فرنگ سنگی هست سفید که بر طلق میماند و چون در پیش چشم دارند چیزها بزرگ تر می نماید و از بهر کسی که باصره او ضعیف باشد و خط باریک خواند بسیار بسیار زند سبب آنکه هشیار خطوط بزرگتر می نماید از آنست که چون بصر در وعود میکند غلیظ میکرد د البته بزرگتر مینماید از آنچه در نظر می آید و همچنانکه دانه جو یا دانه انگور که در آب افگنند از آب می اندازد بیش از آنچه هست می نماید بعد از آن دریاست تا مغرب پیوسته بدریای محیط و چند جزیره دران میان و چون قرب صد و پنجاه فرسنگ از محیط مانده باشد عرض دریا کمتر باشد و از طرف شمالی و جنوبی که ساحل باشد شهر بسیار است و از آنجمله شهریست در ساحل جنوبی که آنرا اندلس میخوانند و در غربی صحرایی و بیابانی هست که آنرا وادی نمل میخوانند و موری چند باشد که آدمی را میخورند و در اندلس صورت اسبی و آدمی از مس ساخته اند و مرد را بر اسب سوار کرده و بحکمت طلسمی چنان کرده اند که آن صورت آدمی می جنباند چنانکه کسی را میخواند یعنی بیا و باز دست پس جنباند یعنی برو که راه نیست و وادی علت تا نخورند و چیزی چند ساخته اند که اینست که بی محرکی هر وقت حرکت کنند و مردم راه نماید اما بعد در شمالی این ساحل دریا نزدیکی مغرب کوهیست و شهری که در قدیم آنرا شهر رومی گفتندی و این زمان چنان میخوانند و غار اصحاب کهف دران کوهست ارسطو حکیم کتابی ساخته و در علم حکمت

حکماء

تصنیف

تصنیف کرده که زمان حرکتست هر که از حرکت غافل شد از زمان غافل بود چنانچه چند کس در غار کوه سر و سا اما بخواب رفته چون بیدار شده پنداشتند که یک ساعت پیش بگذشته و اصحاب کهف قریب هزار سال پیش از ارسطو مقدم بوده و چون اصحاب کهف از پیش دقیانوس بیرون آمدند بکوه سه و چهار روز راه بوده است و دقیانوس پادشاه مغرب بوده و ارسطو را معلم اول خوانند که علوم مرده بوده که بیشتر از و بتقلید تلقین میکرده اند چون افلاطون استاد ارسطو تدوین علوم کرد و کتاب آورد و بنجید چون علم مدون باشد هر کس مدخل تواند ساخت بی استادی و علم هم وقت بخار بود روزی اسکندر بارسطو میگوید که تصنیفی از بهر من بکن که هرگز منسوخ نشود و اهل ادیان را محتاج الیه باشد منطق را ساخت و آنرا علم المیزان نام نهاد بعده شهری بزرگست که آنرا سلت میخوانند و دریای بریاد و جزیره و موضع قسطاریس دران نواحی بوده است و درین حوالی زمین و کوهی بسیارست و داروها و کیمیا و نباتات حاصل توان کرد

فصل چهارم در ذکر اقلیم پنجم اول

موضعی از اقصای مشرق از اقلیم پنجم محالات یاجوج و ماجوج است و کوهی چند بزرگ و از اول اقلیم چهارم تا اقلیم هفتم این کوه کشیده تا آنجا که نهایت عمارتست از طرف شمال و همچنان آن کوه میرود تا ساحل دریایی که جزیره بزرگ هست که آنرا جزیره فاردنیا میخوانند قریب دو هزار و هفتصد فرسنگ و آن کوه را قاف نام است از بهر آن میگویند که کوه قاف گرد دنیا برآمده که سه طرف ربع مسکون است و این کوه کشیده چنانکه گویی کوه قاف پیوسته و متصلست

بسد اسکندر و کوه یاجوج و ماجوج که در اقصای مشرق است و دیگری در ساحل
دریای مغرب اما بعد محالات یاجوج و ماجوج طولانیست و از اقلیم چهارم است
تا هفتم و در طرف کوهست و سد اسکندر و بطرف مغربیه دریای محیط است
و از آنجا به بحیره بشیطان است و جوی آب بزرگی می آید و در دره کوهی تنگ که
نشیب بسیار دارد و می افتد و بدینه یاجوج میرود و بدریای محیط می پیوندد محالات
یاجوج در مغاک افتاده است و جانب جنوب کوه سیر باشد و در جانب شمالی کرد
سیر و نهری دیگر داخل جبال یاجوج و ماجوج می آید و بجبال دریای محیط می پیوندد
وقتی یکی از خلفای بنی عباس که او را واثق میخواندند کس بالتعیین کرد که برود
و سد اسکندر را مشاهده میکرد و یکی رفت تا اقصای مغرب اصحاب کهف
را بدید و خبر بواثق آورد و بنده حالی که معلوم کرده بودند باز گفتند و اکثر بدین سد اسکندر شده
آمده بود گفت در نزدیکی سکستان و راه سخت و بس دشوار است ما از بغداد تا
اسکندر را سفر سد با اصحاب کهف و میگویند که سد اسکندر از رنگ و خشت و البته چنان باشد
که حق تعالی میفرماید که ذوالقرنین آتونی زبر الحدید حتی اذا ساوی بین
الصدفین و آهن چون نرم شد بران چند رنگ بیاورد و در رنگ زنگ سرخت کیمیاگران
از آهن زنگاری حاصل کنند و آن زنگار سرخ می باشد و آن را زعفران الحدید
میخوانند که چون لغره طرح میکنند زنگش برود و میگردد و بعد از آن شهریست که آن را کشمیر
میخوانند و در آن حوالی ترک و مغل باشد و بت پرستند و اکثر آن قوم را هیچ دین
ولد

ولت نبود و گوشت سگ و دیگر جانوران وحشی میخورند و گوسفند را کلو میگیرند
تا بمیرد و بعد از آن میخورند و ذبح کرده نمیخورند بعد از آن کوهی چند بسیار است و دو جزیره
هرگاه از این رهبران کوهها پیدا شود و سرخ رنگ بود و این بواسطه لغزای ارضی باشند
که با بخار متصاعد گشته بعد از آن کوهی چند طولانی هست که آنجا معدن ریح و معلق
یاقوت می باشد اما هیچ رنگی بهتر باشد و در انجا ظرفها میسازند و بسیار عزیز
میدارند بعده قراقرم و پیش تالنغ و الماغ و ختن و کاشغرات و بیشتر
این موضع سردسیری باشد بعده اول اقلیم پنجم که طرف جنوبی باشد شهری
چند از ما وراء النهرات و طرف شمالی که آخر اقلیم خامس است اطراف و ساحل ارکند
و املاف کیج بعده دریای خوارزم و رود جیحون که بخوارزم میرود بعده دریای آبسکون
که جرجان میخوانند و قریب بچاه و خشک مسافت دریا قطع کنند و قراباغ و مغان و
اران و شماخی و بردع و کرکس و رود کوارس که از ناحیه گرجستان می آید و بدریای
آبسکون میرود بعد از آن کوهیست و بیشه و درخت بسیار دارد و از آن کوه البرز میخوانند هند
و در آن حوالی قومی هستند که ایشان را ترک میخوانند و زنان ایشان بسیار
شکیل و خوش صورت می باشند و اگر غریبی را بیابند و در اندرون کنند و از
بالا سیب بشر آن جنس ایشان می ریزند و بدفع ناچار چون چیزی دیگر نیست آن را میخورند
و چون چند روز میگذرد فربه میشود و خاصیت این سیب آنست که مردم را فربه
میکند بعد از آن عزبان را میخورند و بزاری زار میکشند و میگویند در آنجا و در آن کوه جانوران
عجیب بسیار باشد و کوه دیگر باشند که مانند زینه و نبال دارند باریک که از ذبر ایشان

رسته باشد و آن ولایت را ملک مجار به واقع میشود بعده نکری صد و سی
بزرگ هست که منبع دجله و فرات از آنجاست و بعد ازان ملک قرس و غور رو
روم کری و بعد ازان قسطنطنیه و ماقدونیا و خلیج که از دریای روم کشیده
و بهر اسپه که مدینة الحکمات است چون دین اسلام قوت گرفت و مسلمانان در
محاربه قوت گرفتند و مظفر شدند و شهرت گرفت که لشکر اسلام هر زخمی
که میزنند کارگر می آید و مطلقا زخم تیر و تبر ایشان اثر نمیکند رعبی و ترس
هرچه تمامتر با اهل روم افتاد هرچه از سیم و زر بود جمله را دفینه ساختند و گنج
نامها نوشتند و بجانب قسطنطنیه رفتند که شهری بغایت بزرگست و نعمت فراوان
دارد و از ملک عرب دورتر در ساحل دریا و آن گنج نامها را در صندوقی محفوظ و جمع
کردند و غالب خداوندان اموال و دفاین غایب و متفرق شدند تا بروند ها بعد
در قسطنطنیه کردند و ما یکسال هر که خدمت آن دیر کند بعد از یکسال الحرمت
او آن باشد که در صندوق بگشایند و گنج نامه بیرون آورده ببینند که چند است
و در کجاست بان کس دهند و اینمعنی شهرتی تمام دارد و در روم مومیای اشرفی
که آدم مرده را در میان عسل نهاده اند بسیار می باشد و این زمان بعضی اسلامیان
در مصر و بغداد هستند که وصیت میکنند که ما را در عسل دفن کنند تا مومیای شویم و ازان
راحت مردمان باشد که در خاک پوسیده و گندیده شویم و کرم در تن ما افتد بعد ازان
از قسطنطنیه تا جزیره قبرس یکصد فرسنگ خشکی باشد و سی فرسنگ دریا بعده

چون ازین موضع بگذری دریاست و جزیره بزرگ بعد ازان دریای دیگر هست که
آنرا دریای اسکندر میخوانند و سبب آنکه دریا بنام اسکندر است آنست که
اسکندر باین موضع رسید ولایتی معمور و بسیار خلایق بود لشکر و قوم آن ولایت را مسخر کرد آنجا
و شخصی را بحکومت آن ولایت نشاند چون اسکندر غایب شد یاغی شد و حاکم را
بکشتند و دیگر باره مراجعت نمود و فتح نمود و باز بعد از رفتن اسکندر همچنان حاکم را کشتند
و حاکم را رنجانیدند بار سیوم هم برین وجه عمل کردند بعد ازان چون دانست که مطاوعت
نخواهند کرد و حکما را گفت که احتیاط کنند که سطح زمین بلندتر است یا سطح دریا گفتند
در حالت مد سطح دریا بلندتر باشد و در حالت جزر ولایتی و کوهی و بلندی چند در میان این
دریاست احتیاط کردند و حوالی شهری را که آنرا اسطنبل خوانند بدریا نزدیکتر بود
و آب دران ولایت حاصل میگرفت تا بنمود تا هفت هزار گز بعرض منقدر گز برید و
بلندی رسانیدند تا نگذارد آب و در زمان جزر که در خشکگاه باشد تا پس مردم
بسیار در کار داشت تا تمام را کشیده کردند و ازانجا رفتند و بلندی فرود
آمدند لشکر روز که ابتدای زیادتی آب بود آب دران ولایت افتاد و دریا شد
و جانوران تمام هلاک شدند و طرفی چند که بر بلندی شهر بود در رفتند دیدند که قصبه مانده بود
و همچنان جزیره میسنا طولانی و کوههای چند که دران میان بود و احوال مسکون نشد
و طول آن ولایت صد و هفتاد فرسنگست که آب گرفته و دریا شده و موازی صد و
عرض دارد اما قبرس صد فرسنگ دریاست با چند جزیره دیگر بعد ازان ولایت

قسطنطنیه و طرطوره و قلیره است بساحل دریای که چند جزیره مسکون و معمور دارد
قسطنطنیه مزیر قسطنطنیه است و این نام شهر و ولایتها قدیم است بلغت یونانیان و این ولایت
اکثر ملت عیسی علی نبینا و علیه السلم داشته بحکم صفت سلوک کنند و در موضعی چند مسلمانان
هستند و در بعضی نمیتوانند بود و چون در قسم کره یاد کردیم که بسعت و رحمت میرسانند و در
ولایتها اکثر دارها و گیاههای نافع بسیار باشد و نقره و زیبق و انید بسیاری باشد و طوی
آنجاها بسیار خوش باشد و انواع حیوانات و نباتات و فواکه غریب است که زنقوه
می‌الند زرد میشود و مدت دو ماه آن گیاه را تربیت میکنند رنگ اکسیر میشود و چون آن گیاه
را گاو و گوسفند مجروح و شیر بسیار دهد و در ملک شام و آذربایجان همان گیاه یافته اند
و چون آغاز بهار شود آن گیاه بر طرف کرد و **فصل ششم در ذکر اقلیم ششم** اد ل
موضعی از اقلیم سادس در اقصای مشرق وسط محالات یاجوج و ماجوج و سد اسکندر است
و ابتدای کوه قاف و مسافت طول میز یاجوج و ماجوج قریب چهار صد فرسنگ
است در ساحل دریای محیط در اقلیم چهارم و پنجم عرض محالات یاجوج و ماجوج بطرف شمالی
تنگ تر میگردد تا بدامن قاف و اکثر اقلیم هفتم و بعد از ان کوههاست و سنگستانی
بسیار انبوه و بزرگ و کوه جبل **بعد از ان** صحرائیست و اول بلاد قبچاق سردسیر بود و سمور
و سنجاب و قاقم و جانوران دیگر که پوست ایشان می‌پوشند فراوان باشد و آن
قوم بیشتر گوشت جانوران خورند و در تابستان و در زمستان در چشم نشینند و گوسفند
میشینه بی دنبه بسیار باشد و اکثر گوسفندان ایشان بی دنبه بود و درین نواحی

قومی

قومی هستند که دو تی چهار انگشت مضموم از دبر ایشان رسته است و با وجود صورت
خوب و صفت وحشی باشند و موی بر اندام ایشان کم باشد **اما بعد** کوه ایست
طولانی و در شمالی این کوه زمینی هست در مغاک و بغایت نمناک و گنده که از عفونت آن
زمین هلاک است و بلکه آدمی را هلاک میکند بزرگانان از آن زمین مطلقا احتراز میکنند
بعد از ان کوههای بسیار است و منبع او ایل طویل و آب جیحون بود و در رود ایل طویل
قریب به هفتصد فرسنگ می‌آید و بناحیه بلغار میگذرد و بدریای خوارزم می‌پیوندد **بعد از ان**
ولایت قبت و آن ولایت حشم نشین هست و مسافتی تمام دارد چنانکه وقتی بوده
که بزرگانان در میان احشام ایشان قریب یکماه نزول میکردند ولایتی دیگر هست هم
نزدیک بولایت تبت از طرف غرب که از آنجا میخواهند و آهوی نافه مشک در
تبت بسیار بود و بعد از مشک خطایی مشک تبتی بسیار بسیار نیکو بود و هر نافه از
چهار مثقال تا پنج مثقال متجاوز است و موی از آن کشته باشد **بعد از ان** جبل
اصفر است و دریای خوارزم و ولایتی بغایت سردسیر است و درین کوه مدام برف
بود و در حوالی این کوه بغایت سرما باشد که مردم کم نشینند و نزول مقام نسازند
اما از جانوران سردسیری خالی نباشد و طایفه که در آنجا مقام سازند شش ماه
حریف زمستان در خانهای گرم نشینند همچون حمام زیر خانه کشده اند و هم وقت السورا
و از جوانب خانها سوراخها کشاده کنند تا حرارت آتش در اندرون خانه آید و خانه را
گرم کنند و در ان ناحیه گوسفند بسیار باشد و هر وقت دیگ بر آتش نهاد و اگر کسی از خانه

بخانه رود و شوربا و آش کم به هند بپاشانند و بعد از آن بیرون شوند تا سر کار
کنند و چون از خانه بیرون آیند توقف نمایند تا بخانه دیگر که کرم است **بعد از آن**
سرزمین رایت که جماعتی سرای بزرگان میخوانند و طرف شمالی سرزمین رای ملغارات است
و روس و بیشتر اهل آن ولایت مسلمانند و بلغار در آخر اقلیم ششم است و چون آفتاب
در برج جوزا و سرطان باشد شفق و صبح صادق بهم متصل می باشند و بیشتر از
غروب شفق صبح بر می آید بنابر آنکه حکم این آیه که ان الصلوة کانت علی المومنین کتابا
موقوتا نماز عتمه بر ایشان واجب نشود که وقت عشا آخر آن زایل است و چون زمان
حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود من الفجر بیامد نمانند و در روزه ماه رمضان
نیز بحث بود و درین ناحیه که آخر اقلیم ششم است هشت ساعت باشد و درین مدت
هشت ساعت و درین جا شفق و فجر از هم جدا میشوند و چون روز بازگرده و زمستان
شود مدت روز همین ساعت بود و ملوک بلغار خطبه و سکه بنام اسکندر میزنند و
میگویند ما از نسل اسکندریم و چنین نیست که از قبیله اند که بفیلقوس پدر اسکندر میکشید چرا
که هرگز اسکندر با زنان مباشرت نکرده تا غایتی که حکما گفته اند که دارا دختری شانزده
ساله دارد بغایت خوب اختیار کنیم که یکنوبت متعرض او شوی شاید حق تعالی ترا فرزندی
دهد تا جای تو گیرد اسکندر رضا نداد و گفت من رضا نمیدارم که اندام من بر اندام زنی
ساید **دیگر** در ناحیه بلغار و روس کاسه سر آدمی که موی جعد سیاه دارد بهای تمام
میخرند و در خانه می آویزند و آنرا ناموس میدانند بآن فخر میکنند و گویند فلان بر چشم سیاه

دارد

دارد و هر کس که آن سر در خانه ندارد او را هیچ اعتبار نکنند مگر آنکه که ایشان را موی
سر نیست **بعد از آن** دریای خزرانست و در میان آن جزیره هست که آنرا ارکان
میخوانند همانا که سرزمین های که سرای برکان مشهور است آنست و سرزمین رای در اول
اقلیم بلغار بود و در آخر اقلیم ششم است و شتر بختی بسیار بود و در اواسط سرد و
اقلیم بیشتر و بهتر بود و در آن خطه که بلغار افتاده است از مشرق تا مغرب ارتفاع
آفتاب در نیم روز زمستان هفده درجه یا هیجده درجه باشد همچون چاشتگاهان
که قمر در قوس باشد و چون عقده ذنب در برج سنبله و میزان باشد سرمای که قمر در
قوس و جدی باشد غایت ارتفاعش دوازده درجه بود در فصلی از فصول سال
باشد **بعده** چون از خزر بگذرند صحرای باشد و شهری که ازاقه و تربه
خوانند و آن ولایت حشم نشین بود و آخر ملک روم و فرنگ بود و بعد از آن
خلیجی از دریا کشیده و با اقلیم هفتم بطرف شمالی آمده و دیگر شهری هست که با قصای
مغرب بر ساحل دریا و جزیره که از اصطبول سرش خوانند و سط بحر نطس هم میگویند
قریب بهفتصد فرسنگ است و کوهی چند در طرف جنوب این ولایت هست و درین
مسافت ولایتها و شهرها بسیار است و مردمش عاقل و حکیم صفت باشند و همچنین پس
از ایشان مسلمان نیستند و در دین و مذهب ایشان مختلف باشند و بعضی آنچنانند
که دین و مذهب نمانند و نشناسند و سردسیرها میانه باشد و هوای این حوالی از هوای
بلغار و روس خوشتر بود و کوهی از حوالی ساحل دریا در اول اقلیم ششم بطرف شرقی

کشیده است که قریب سیصد فرسنگ است و آن را کوه شار میخوانند و نباتات
با منفعت بود داروها نافع و جانوران بسیار باشد فصل سابع در ذکر اقلیم
هفتم در اقلیم هفتم عمارات و آبادانی نسبت با اقالیم دیگر کمتر باشد و کوه
و بیابان هم کم بسیار بود و جانوران بغایت بزرگ و موذی باشند که بعضی را دیدن
و نظر کردن سبب هلاکت بود در آخر اقلیم هفتم در دامن کوهها چین و از آنها بیشتر باشد
بعده اول موضعی از اقصای مشرق در اقلیم سابع آخر محلات یاجوج و ماجوج و
اول کوه قاف که لب سد اسکندر مشهورات اما بعد کوهیست در جنوبی اقلیم سابع
قریب سیصد و پنجاه فرسنگ و در طرف شمالی این کوه موضعیست بغایت در مغاک و قومی
در آنجا می باشند که صورت انسان دارند و از آن نواحی بالا نمی آیند و کسی آنجا نمیروند
و کشت و زرع اندک دارند و بغایت سرد بود و از اول خریف تا آخر زمستان آفتاب
نمی بینند که از کوهی چند که در جنوبی ایشان است بغایت بلند واقع شده بود که در کوتاهی
روز زمستان چنین در سنگ سایه می اندازد و در آخر خریف و اول شتا تاریکی بیشتر
باشد و بغایت دراز و روز زمستان پنج ساعت یا شش ساعت بیش نباشد و
هرچند که بکوه قاف نزدیک تر شود اختلاف روز و شب در بهار زیاده تر میگردد و در آخر
اقلیم سابع که دامن کوه و نهایت عمارات است چون آفتاب در اول برج حمل باشد
همه شب بود و چون در اول سرطان بود همه روز بود و آن قوم بواسطه آنکه آفتاب کمتر تابد بهر سال
چند گاه جرم آفتاب و شعاع نمی بینند چه شعاع اجرام لامعه نور بصر را ضعیف میگرداند

ودران

و دران حدود کاسه از گل نمیتوانند ساخت یا از غایت سرما منفشود یا میدانند و
حاجت بازرگانان بمعامله این قوم روند و متاع قیمتی نیز برند و آن قوم را متاع مویینه باشد
مثل قاقم و سنجاب و سمور و خشک و علی ... و ببر ... بازرگانان بروز بیایند و متاعها
خود را بنهند و ایشان بشب بیایند و بهای آن بتراضی طرفین حاصل میکنند و معامله بتفصیل سر کنند
بعد از آن ولایت و محلات قومیست که ایشان را احساج و هم قومی از قبچاق تند
و وحشی صفت بی عقل و در صفت همچون بهایم باشند و در شمالی این موضع کوهها بسیار است
و از دو طرف کوه آبی قوی می آید و بحیره ظاهر گشته و دران میان قومی هستند وحشی و شریر
و اگر غریبی را از شکل و وضع خویش ببینند بگریزند و لسبور باشند و بیشتر غذای آن قوم
گوشت شکار جانوران صحراییست بعده شهر طیغور است و طیغور در اقلیم اول
ذکر کردیم و بسیار واقع میشود که دو ملک یا دو شهر یا دو موضع را یک نام باشد چنانکه طرابلس
شام و طرابلس مغرب و دیگر زبره که میان ... است بعده شهری و ولایتی و قومی دران
محلات اند که مطلقا هیچ نمیدانند بحیره آبیست و آبی روان و صحرای چند مهلک و جانوران مردم
خوار و بدشکل و بعد از آن کوهی بلند است و آبی از آن کوه می آید و بحیره در دامن آن
کوه ظاهر گشته و آن بحیره را عنقوان میخوانند و از غایت سرما همه وقت یخ بسته باشد و
شمالی این بحیره کوه قاف است آبادانی و مردم نشین نباشد و اگر بود اندکی بود و جانوری
چند هستند که دیدن ایشان سبب هلاک گردد و بعضی جانوران مهلک هستند که از نظر
کردن در ایشان مردم بمیرند اسکندر چون تا اقلیم اول رسید بهر جا که فرود آمدی بعضی

ربع و بربر م

حکایت جانوران عجایب که دیدن ایشان سبب هلاکت آدمی است

سواران باطراف وجوانب فرستاد تا جایی که خبری باو رسانند وجماعتی
را بطرف وجماعتی را بطرف کوه قاف روانه کرد باز نیامدند دیگر باره کس فرستاد
باز نیامدند دیگر باره کس فرستاد که شاید احوال منقح شود ارسطو نگذاشت وگفت
جانوری دران جانب هست که دیدن او سبب هلاکت میشود واسکندر
فرمود که چگونه توان دانست ودرمان او چیست گفت بفرما که آیینه بزرگ
روشن مصقلی بسازند وچند نفر آیینه در پیش خود نگاه دارند ورو داشته از عقب
آیینه رو دو در پی سواران نهند وبروند تا آنجا که بر دو اسب برده رسند که چون
آن جانور را نظر بر آیینه افتد وصورت پلید خود را مشاهده نماید بمیرد وهمچنان
کردند آنچنان بود که حکیم گفته بود **سؤال** سبب چیست که جانوری هر وقت
خود را افعی ببیند نمی میرد **جواب** زهر در دهان مار است چون صید میکنند وچیزی میخورد
البته باز هر در دهن آلوده میکنند وفرو میبرد مع هذا مار را باکی نمیشود وگوشت او مسموم نیست
ومردم بعلاج میخورند وقرص میسازند برای آنکه زهر مار در دهان مار است اوی مزاج
مار طبیعی وهرچند که طبعی باشد مضر ومهلک نبود واین جانور را لمعه بغیر از سر وچشم
او طبیعت وزیر این هلاک کننده بهر چشم آن جانور است شاید که اگر کسی قفای او را
ببیند بمیرد **سؤال** پس می باید که اگر دو جانور چنین باشد هرگاه که یکدیگر را ببینند
هلاک شوند **جواب** این جانور دیگر بچه اورا باشد یا از جنس او باشد مثلا اگر
طفلی شیرخواره مرد زینل سوزنی بر زهر روزبرد ولطفل بهدر القدر کشنده باشد

واگر

واگر هرچند روزی ماند که آن زهر زیاده کشند چون بزرگ شود زهر وی را طبیعی شود
واگر کمتر شیفتال آن آن زهر بخورد بمیرد واگر بکلی ترک کند مرضی پیدا آید این جانور از
روز اول وی را دیده یا از روز زاییده پس دیدن آن جانوران را از روز اول بمحو حل خویش
نظرش مهلک است هر دو طبیعی باشد بخلاف آنکه خود را در آیینه میبیند بروضعی که
هرگز ندیده باشد که آن شکل وهیئت بر خلاف قاعده مینماید غیر طبیعی بود و
چون خاصیت آن جانوران باشد که دیدن او موجب قتل باشد هرگاه
که سر وچشم خود را بصورت عجیب ببیند بمیرد **حکایت** شیخ ابوعلی سینا میگوید
اصفهانی در نزهه نامه علائی آورده که در ناحیه اقلیم هفتم که نزدیک کوه قاف وبیابان
دور بی آب وآبادانیست وجانوری هست بغایت بزرگ بیش از آنکه در تصور
آید آنرا صناجه میخوانند وافعی دیگر هست بغایت بزرگ که دیدن ایشان موجب
هلاکت واین افعی بوزن دو هزار من می باشد ونسبت با صناجه که مثبت خورد
واین افعی از صناجه بسیار میترسد وافعی میداند که خاصیت او چیست وصناجه چون
افعی را می بیند در ساعت قصد او میکند وافعی را چون نظر بر صناجه می افتد میمیرد واگر بیابد
هلاک کرده اند وبخورد در همه وقت افعی از صناجه گریزان باشد وفرصتی طلبد وناگاه
پیش صناجه کند زند وچون صناجه در حالتی که از افعی غافل باشد نظرش بر او افتد
فی الحال بمیرد واین همان صورت دارد که گفتیم که هر چیزی مخالف مینماید مضر ومهلک میباشد
چون صناجه درین حالتی که از افعی غافل باشد بمیرد بواسطه دیدن افعی ومتی طعمه جانوران

باشد و چون سردسیر است مطلقا پوسیده و ریزیده نشود بعده در آخر اقلیم
هفتم بجوزا و سرطان تعلق داشته باشد روز بیست دو ساعت و شب سه ساعت
بود و نهایت اقلیم سابع بیست و چهار ساعت و چون آفتاب بدایره نصف
النهار رسید غایت ارتفاعش بیست و چهار درجه و بیست و پنج درجه بود و چون
روز باز کرد و آفتاب بقوس جدی آید این بیست و سه و بیست و چهار ساعت هم
شب بود مدتی کس آفتاب نبیند و اگر آفتاب بود کس مشاهده نتواند کردن
که کوهها و تلها که در طرف جنوب باشد حجاب بود و سایه چند فرسنگ و درین
سبب آن موضع را ظلمات میخوانند و اسکندر از بهر آب حیات در عالم گشت و
میگفتند که در ظلمات آب حیات است و ازین سبب بظلمات آمد و این تمثیلیست که
هیچ آب حیات در دنیا نیست و هیچ کس چاه ندیدنا مذکور چند بسیار در دامن
کوه قاف است و آبی بزرگ از آن کوهها می آید و از آن نهر طنابرسا میخوانند و دریای
می پیوندد در خلیج دریای مغرب است این نهر که وسط اقلیم هفتم است آخر بلاد قیچان باشند
و شهری چند سردسیر باشد و نزدیک کوه ارسا یا موضعیست که غایبانه معامله کنند
چنانکه پیش ازین یاد کردیم که قومی هستند که بنظر مردم می آیند و درین موضع حیات
و بسیار در مغاک و در دامن کوهیست و دره ایست از بغار تا آنجا که قرب دویست
فرسنگ است بطرف شمالی و چون در قوس و جدی باشد و ایشان را روز چهار
ساعت باشد یا پنج و چون آفتاب بجوزا و سرطان آید ایشان را روز بیست ساعت

بود

بود و در بلاد قیچان همین صورت بندد بعده موضعی سردسیر است و شهری چند
که برطاس و بزاق میخوانند و اگر بلاد روس خلیجی از خلیجی دیگر که از اقلیم هفتم کشیده است
و در میان آن خلیج جزایر طولانی است که صد و پنجاه فرسنگ عرض دارد و آنرا جزیره
البیر میخوانند و در آن چند چاه و مغاک کنده حفره است و از آنجمله جاهیست که چاه سنگی
درو انداز نه پاره فرو میرود و بعد از آن بازمیگردد و بیرون می افتد و هیچ کس سر آن
ندیده اند و غالب ظن من آنست که وقتی زلزله بود است راه بآن چاه کرده است
و در سردسیرها چند که آب دریا همه وقت منجمد باشد و بخار از چاه بهاسیر و بخر
برنخیزد و چون چشمه آب همه وقت بخار از و منعقد میشود و سنگ برون می
افتد از آنجا که بخار ریانی باشد مثلا می بینیم که کودکان دانه انگور از سر نی بهوا
میرود و باز می آید و چند باد بسخت زدمیده اند بالاتر و بلند تر میرود بعده
جایی دیگر هست که اصحاب صناعات میگویند که در آن چاه گوگرد احمر می باشد که عین
اکسیر است و چون بر جایی طرح میکنند زر میگردد و کسی آن گوگرد را نمیتواند آوردن
که دم گرمست و بخاری عجیب دارد اما بحکمت بیرون تو آن آوردن انچنان باشد
که دو آستین دراز بر زنند از بالا تا بن چاه چنانکه از جوشش باد بیرون تواند
شدن و دو نفر دو دم آهنگری بر آن نهاده باد در آن آستین دهند تا هوای تازه
فرو میرود و هوای متعفن بیرون می رود و کسی که بآن چاه رفته است استنشاق
هوای بیرون میکند که بآستین رفته است بعده شمالی این جزیره که دامن کوه

قاف قومی هستند که روی ایشان بروی سگ می ماند و در میان دو دریای
بهر طنار رسا و کوه قاف افتاده است و آن نواحی را محالات کلابیه میخوانند
و سردسیر است اما این مواضع نسبت باطراف شرقی کمتر باشد در جنوب
این خلیج بزرگ و کوچک که اول اقلیم سابع و آخر اقلیم ششم است میگویند
که چاهی هست که هر چند طناب دران چاه بکنند ته آن چاه پیدا نمیشود چون
ازین خلیج بگذرند جانب جنوب که اول سابع است بلاد ماشر و فست و عرب
سیصد فرسنگ و صد و پنجاه فرسنگ عرض دارد و طرف شمالی که آخر اقلیم
ششم است دریایست جزیره بزرگ که آنرا جزیره غاریا میخوانند و آن
جزیره معمور باشد و صد و سی فرسنگ و صد و پنجاه فرسنگ یا صد و شصت
فرسنگ طول و عرض این جزیره است و میگویند که درین جزیره درختی هست
بغایت بزرگ و پنج آورد و قدیم که چون آفتاب ا ز برج حمل باشد هر کس سوال
که از و بکند جواب از درخت بشنود و میگویند که وقتی که افتاب در برج حمل بوده
اسکندر با کثرت سپاه در کشتی نشست و باین جزیره رفت و چنین سوال از آن
درخت کرد یک سوال این بود که احوال عمر بکجا رسیده جواب رنجی کی اندک
آمده و النته که زندگی او اندکی مانده و سوال دیگر این بود که اسکندر دیگر دیار
مادر باز بیند یا نه جواب آمد که نه چه مانی باسکندر رسید که مادر و ملک روم نخواهد دید
و چون نزدیک شد که عمر اسکندر باخر رسد مکتوبی با وصیت و پیغامی چند بمادر

فرستاد

فرستاد و از آن پیغامها یکی آن بود که ای مادر چون پیغام من بتو رسد گوی هر کسی
را که وقتی واقعه مادر در رسیده باشد بپرسش تو نیاید یعنی اگر تا مادر او بمانده که این
مصیبت که ترا رسیده است همین تو مخصوص نیست مجموع اهل دنیا را معلوم باشد که
این مصیبت بهمه واقع شده باشد بعده ۰ در جانب جنوب این جزیره غاریا
بگذرند در جانب غربی دو جزیره دیگر هست که هر یکی را پنجاه فرسنگ طول و سی فرسنگ
عرض هست و درین مردانند و دران زنانند و پایان این جزیره قریب سی و پنج فرسنگ
دریا باشد و ایشان را وقتی معین است که مردان بکشتیها نشینند و بجزیره زنان
روند و دو سه روز بعیش مشغول شوند و باز بجزیره خود باز آیند و بکار عمارت
و زراعت سعی نمایند و اگر زنی پسری زاید بعد از انکه چهار ساله شده باشد او را در آن
وقت بجزیره مردان فرستند و اگر دختری باشد تا بنجا که از ند بعضی گویند که زنان
تمام مجرد باشند و بآن مردم در نیایند و درین جزیره درختی هست که در فصل بهار شان خ
و برگ بیرون میکند و هر زنی که چند برگ از آن میخورد آبستن میشود و اگر پسر باشد
بجزیره مردان فرستند و اگر دختر زاید پیش خود دارا کنند و میگویند که این زنان زاید شاهیست
هم از زن و هم را یحتاج و اسباب معاش حکم کنند اسکندر میخواست که آن جزیره را
و آن زنان را مشاهده کند همه جا برسلی رفتی و گفتی مرا اسکندر فرستاده است
غرض انکه بکشتی نشست و بجزیره زنان رفت و گفت مرا اسکندر فرستاده است
و پادشاه زنان صورت اسکندر بجامه نقش کرده بود و گفت تو اسکندری و صورت آورد

و پیش وی نهاد و گفت من متوانم که ترا بکشم ولیکن قاعده نیست که پادشاهان چون اسیر
را بکشند بسلامت باز کرد و با هیچ خطایی مکن که ما مرد آزاد شمیم آورده اند که این زنان
بسیار جمیل و نبیل اند بعد ازان چون ازین جزیره لنا و خارینا و جبال بگذرند جزیرها دیگر است
طولانی که قریب صد و سی فرسنگ عرض دارد و این جزیره را از بزرگی ام الجزایر میگویند
و در شمالی این جزیره چند جزیره دیگر است بزرگ و کوچک که جزایر باقو میگویند و در همه جزیرها
دیگر مردم باشند و نبات و حیوان و آبهای روان و مرغزارها و کوهها و صحراها باشد
و چون در اطراف این جزایر زمین خشکست برابر نم زیاد باشد بعده در جنوبی
این جزایر که وسط اقلیم هفتم است دو جزیره بزرگ هست یکی از آن در اول اقلیم
است و یکی در جنوبی برزگر و معمور باشد و قریب یکصد و ده فرسنگ طول و عرض
دارد و این جزیرها که یاد کردیم مجموع دریا باشد و خلیج شده که در آخر اقلیم هفتم از اقصای
مغرب باز دریای محیط بمسافت سی فرسنگ کشیده است و آمده تا باخر کوه قاف سر
باز نهاده بعده چون ازین دریا و خلیج بگذرند مملکتی و ولایتی معمور است و شهرهای
بسیار دارد و خلایق بیشمار و کوه و صحرا و آب روان و مرغزار فراوان و از اول
اقلیم هفتم تا آخر اقلیم نهم که نهایت عمارتست از مغرب ساحل دریای محیط همه شهر و قصبه
و قریه و مواضع نزول احشام و مردم صحرانشین بهم متصل است و مردم آن ولایت
را ملک برطانیا میخوانند جای اول برطانیا میخوانند و موضع وسط و موضع آخر علی هذا
لبستان هوا گرمسیر و سردسیر باشد و ایشان از نقره و سیماب بسیار و زر کمتر بود و

از مصر

قریب سیصد فرسنگ عرض و چهارصد فرسنگ طول دارد و تمام شهرهای دیگر لغت
دیگر نهاده اند و بزبان یونانیان اکنون معروفست و این مملکت برطانیا میگویند
و میان این سرد و مملکت خلیجی کشیده است از دریای محیط قریب صد و پنجاه فرسنگ
طول دارد و بمسافت پانزده فرسنگ عرض دارد اما بعد چنان معلوم کرده ایم که
عمارات و آبادانی در اقصای مغرب بیشتر از اقصای مشرقست و مردم آن
تمام معیوب و ناقص و بدشکل و منکر و شریرند و در اقصای مشرق کمترند و این دو وجه گوییم
اول آنکه در اقصای مشارق خراب که دریای اخضر با اقلیم اول درآمده است و در شش اقلیم دیگر
هیچ دریا نیست که موجب صفا و رطوبت هوا و اعتدال باشد و بادهای سرد در اقصای
مشرق بیشتر و تندتر از اقصای مغرب بود و نسبت با اقلیمی جداگانه و باین صفت باد و طبیع
و صفت یبسی در طریقت اقصای مشرق غالبتر باشد از آنچه مردم در اقصای مغربست
دیگر آنست که کواکب سیاره را در ربع مسکون اثری تمام هست و در اقصای مشرق چون
کواکب از دریا می آید آن زمان به زمین می آید که محل قرص کواکب است بیشتر از آن
دریای محیط بود و آبی بسیط صرف که محل قابلیت ندارد قال الله تعالی یدبر الامر من السماء
الی الارض و هر چند درجه که از زمین بر می آید و آفتاب طالع میشود و دیگر کواکب هیچ نظاهر میگردد و
فیض مترادف میشود و زیاده میگردد و چون بوسط ربع مسکون میرسد فیض فراوان جمع
گشت و چون آفتاب و ستارگان بمغرب رسیدند و عمارت کردند مجموع فیضها که داشتند
و خاک گشتند و باین دو دلیل در وسط عالم و نصف غربی مردمان حاصل و کامل تر و منعم تر

می باشند و عمارت و آبادانی بیشتر و مردم ناقص و معیوب کمتر بود و بعد از آن نهایت
اقلیم هفتم است از طرف شمالی گفتیم که چون آفتاب باول سرطان بود همه اوقات
روز بود و چون اول جدی باشد همه شب بود و پنج خط کشیده ایم آنجا که بیرون
اقلیم هفتم است که عمارت و حیوان و نبات نیست و خط اول موضعیست که در سالی
یکماه همه روز باشد و یکماه همه شب بود و باقی شب و روز با هم باشد و خط دوم موضعی
بود که در سالی دو ماه همه شب باشد و دو ماه همه روز و روز و شب با هم مساوی بوده باشد
خط سیم موضعی بود که در سالی سه ماه همه روز بود و سه ماه همه شب و باقی روز و شب
با هم خط چهارم موضعی باشد که در سالی چهار ماه همه روز بود و چهار ماه همه روز بود و چهار ماه
همه شب و تتمه بدستور و خط پنجم که آخر خط قطب شمالیست شش ماه روز و شش ماه شب

تمام شد کتاب صور الاقالیم

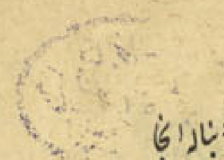
بعون الله الملك الكريم

م



بسم الله الرحمن الرحیم

نوشته شده فسانه که حکیم دانا محمد ذکریا در تحفة الغرائب حکایات عجائب آورده است بعضی از آن
در باب اقلیم اول درین نسخه مرقوم میگردد تا مستفیدان از مطالعه آن فایده برسید
مبه و جوده صنعا و حضرموت شهرهای مسلمانان این هردو ارم ذات العماد
ساخته شداد تخته و پودان عربی بلاد حبشه سرقی بحر کیره و بربر در شمال بلاد زنج
جنوبی مسلمان بلاد نوبه جنوبی مصر و شرقی نیل نخاده شهریست جنوبی مغرب نزدیک بحر
محیط کوز شهریست از ملک سودان جابران شهریست از بلاد مغرب جاده و شهریست
بساحل بحر چین که نام در انجا ر ونده و عنبر جاوه که مشهور است و قرنفل و سنبله
وعضا چینی از انجا بهر دیار برند حوره رایج در مملکت چین و حدود دمش است
جای فراخت گویند درخت کافور دران جزیره باشد که صد آدمی زیر سایه
او بنشینند و در قفص خزانه تیرداران میزنند و در بهار صمغی بیرون میدهد کافور
وقوی دران جزیره هستند بر مثال آدمی اما اخلاق ایشان چون سبع و سخن ایشان
فهم نتوان کرد و از درخت بر درخت جهند و نوعی دیگر از ایشان اما دار مثل
چون خفاش از سر تا به پا و دنبال ایشان چون دنبال آهو و روی ایشان
سرخ و خالها بر آن و گوشت ایشان ترش جزیره دمی در بحر چین قومی
در انجا هستند که نام مردی برهنه باشند و خورش ایشان میوه درخت



و پوشش ایشان موی ایشان بطلبی گوسفند کرگدن و کاومیش بسیار در انجا
باشد و کاو وزد حجر اسم بقم بسیار آورد و گوشت آن بقم دفع زهر افعی
کند جبل الرصاص در بلاد چین کوهیست و در انجا مارهای عظیم باشد را بر
کاومیش و دیگر جزیره شکبار در طرف جنوب کنار بحر محیط است و دور
از آبادانی در انجا مردمانی هستند روی ایشان مانند روی سگ و بدن چون
بدن آدمی جزیره نسا در کنار بحر چین است در انجا همه زنانند
و از باد حامله میشوند و گویند میوه ایست در انجا میخورند و آبستن میشوند و خاک
آن جزیره همه زرست و از ایشان همه دختری زاید بامر الله تعالی
صنعا از اعظم بلاد یمن است هوای درست و آب شیرین و خاکی
خوش دارد و چون انجا بر زمین آن دیرند بوی عنبر خیزد
و در انجا مگس و هوام و افعی کم باشد و بیماری کرا انجا رسید صحت یابد
و گوشت تا یک هفته در هوای انجا متغیر نشود و بنا کننده آن صنعاء بن ازال
بن عبر بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح ع گویند
بسیار مانند است بدمشق از صنوف فواکه و کثرت باغات
و انهار و خوبی و دلکشی هوا و در انجا دو بار زمستان است چون
آفتاب بنقطه اعتدال ربیع آید که اول حمل باشد و چون اول سرطان رسید
زمستان بود و دیگر چنین آفتاب بمیزان رسد دیگر باره طغیان
کند و چون بجدی رسید زمستان شود پس ایشان را دو زمستان و دو تابستان
باشد و دیگر گفته شهریست نزدیک بخط استوا است و بود در غایت اعتدال
چنانکه مردم انجا را احتیاج برخت زمستان و صیف نبوده باشد و از عجائب صنعا یکی عمدان

بوده که تعبیه کرده بوده اند بر چهار رکن کی سرخ و یکی زرد و یکی سبز و یکی سفید
و در میان آن قصری بنا کرده بوده و صفت سقف فاصله هر یکی چنین که چون
آفتاب طلوع میکرده سایه آن بر سبیل می افتاده و از زر خام بوده و ستونهای
از سنگ سماق و بر هر رکنی صورت شیری بوده که چون آدمی در زیر آن آمدی صدای
شیر از آن می آمده و چون چراغ در آن قصر افروختندی مجموع آن چون
برق درخشان می آمده گویند عثمان در ایام خلافت خود حکم کرد که آنرا
خراب کردند با آنکه کاهنان منع کرده که هدم کننده غمدان البته کشته شود
زیرا که بر ستون نوشته بود این عبارت که **اسلم غمدان فان هادمک مقتول**
نشنید و آثار آن دیده گویند شهریست در ملک حبش و از اشیلان گویند آن
بر در آب و هوا خوش بوی خاک صنعا مانندست **جزیره سیلان**
جزیره است میان چین و هند در غایت وسعت که دور آن سیصد
و سی فرسنگ است و سرندیب داخل آنست و شهر و ده بسیار دارد و انواع
صندل و سنبل و دارچینی و قرنفل و بقم و هرگونه عقاقیر و انواع جواهر
که سیلانی مشهور است در آن نزدیکی جزیره ایست که جزیره شجاع میگویند
مشتمل بر شهر و ده و کوه بسیار و از آن شجاع بدین سبب گویند که در عهد
اسکندر جانوری از آب بیرون می آمد و مواشی را تلف میکرد اهل آن
قرار بر آن دادند که دو گاو هر روز بر لب دریا بنهند اسد شجاع از آنجا بود
و آن واقعه را با اسکندر عرض کردند فرمود تا هر دو گاو را پوست
کنده و پوستان پر زرنیخ و گوگرد کردند آن جانور بطریق عادت گاوان را
فرو برد و به آب رفت و دیگر پیدا نشد و شهداو دلالت بر موت او کرد شد

جزیره القصر جزیره در بحر عمان ذوالقرنین بدان جزیره رسید آدمی چند از آن جزیره بیرون
آمدند بدنها بصورت آدمی و روها بطریق روی سگ و دندانها چون دندان فیل
از دهن بیرون آمده با اسکندر محاربت کردند اسکندر ایشان را منهزم کرد و
و در آن جزیره قصری بود از نور نوری از آن می تافت اسکندر خواست که
درون قصر رود بهرام فیلسوف هندی منع کرد گفت هر که درون قصر میرود
بیهوش میگردد و طوطیان بسیار از روی سبزه بدر آمدند تا ایشان بسبب
این فرصت **جبل رضوی** کوهیست که در آنجا مغارها بسیار است
کوهیست که دایم سبز است بواسطه کثرت درختان و آب فراوان از جمله
کیسانیان گویند محمد حنفیه در آنجاست و او زنده است و سباع آن کوه
رام ویند چون عالم پر شود از جور بیرون آمده جهان را پر از عدل کند
و مهدی آخر الزمان بزعم ایشان اوست **حضیت** در حدود مدینه
از جمله حصون خیبر که آنرا خط گویند و نیزه خطی مشهور است در آنجا ساز زند
و مردم داد در آنجا تب بسیار میکرد مشهور است که هر که خواهد در آنجا
رود و تب نکند در بیرون بسپاره بار او از خر کند که از و دفع شود با این معنی
که چون او متوحش شد که من خرم و تب با خر نسبتی ندارد گویند علی عیال
بسیار داشت و از اخراجات ایشان تنگ آمده بود ایشان را برداشته
بخطا آمد بر حضیه که شاید ایشان را تب بگیرد و بمیرند قضا را او را تب
گرفت و ایشان بسلامت بیرون رفتند **حجر اللات** در زمین طایف سنگی بود
که در زمان قدیم شخصی بر آن می نشست و مردم را وعظ میکرد چون بمرد شیطان
ایشان را گفت او نمرده است در زیر این سنگ پنهان شده پس بودند و بودلکهت

وعزی مشهور اند در زیر سنگ او کرد که با مردم نخلان از هر باب میکشید و عوام
متابعت و پیروی میکردند آتشخانه بر گرد آن سنگ ساخته و بعبادت صنمها
مشغول شدند چون صاحب تحقیق که پرستش لات وعزی میکردند مسلمان شدند
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوسفیان و مغیره بن شعبه را فرستاد تا آن خانه را
خراب ساختند و آن سنگ سفید مربع است و حالا در زیر مناره طائف نهانست
قزدار شهریست در زمین سند ابوالحسن متکلم گوید من بآن شهر در آمدم مسجد
در آمدم پیری خیاطی میکرد رخوت خود را باو سپردم و بسر رفتم قضا را دیر
بمکان آمدم دیدم رخوت خود را دیدم در محراب نهاده و پیر
پیدا نیست مقارن آن حال پیدا شد من اعتراض کردم که طریق امانت داری
اینست گفت ای عزیز اگر اینها اینقدر در محراب نهاده باشد که تو پیدا
شود بغیر از من هیچکس دیگر را تصرف نخواهد کرد انجا هرگز درختها و دکانها
و باغات نمی بندند و هر که خیانت کند میمیرد جبل کوکبان کوهیست نزدیک صنعا
و بر بالای آن دو قصر بنا کرده اند از زر مرصع کرده بجواهر شب چون کوکب
میدرخشد و هیچکس را امان راه نیست بدان گویند دیوان در زمان سلیمان علیه السلام
ساخته اند جبل اروند بر سر همدان است باافکنده کوهیست بغایت تر و سبز گویند
قاضی از همدان بخدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مشرف شد حضرت
گفت از کجایی گفت از همدان فرمود دراوند را میدانی گفت حالیا باروند
مشهور است حضرت فرمود در انجا چشمه ایست از چشمهای بهشت در سالی یک نوبت
بیرون می آید و اهل همدان بر سر آن کوه میروند و از ان آب میخورند و آبی شیرین
تر از شهد و سردتر از برف و از شکاف سنگ بیرون می آید و مردم بخوردن آن میروند

اگر بسیارند بسیار بیرون می آید و اگر اندک اند اندک جبل دماوند در صحرای ری است
و قله آن با نجوم مخالطت دارد و با ثابتات تکلم مینماید از غایت ارتفاع آب
بر سر آن میرسد و مرغ بر بالای آن طیران نمیکند و هیچ آدمی قادر نیست بر عبور در
عبور آن زیرا که هرگز برف مفارقت نمیکند خواه زمستان و خواه تابستان
از عقبه همدان اگر کسی خیال کند که از و تا کوه دو روزه سی کس است و چنان مرتفع است
برو اگر کسی برین شود که بر سر او رود بمشقت بسیار و زحمت بیشمار تا نیمه آن
پیش شود از رفت در بالای آن چشمه کوگرد است چون آفتاب بروی می تابد
بجوش در می آید و دود از و در هوا میرود و همیشه چرخی بر سر آن مانند
سحاب متعلق است و مهر کرده اند که چه چیز است نه در زمستان و نه در تابستان
العلم عند الله علی ابن رازی که حکیم دانا است گفت با جماعتی مخصوص عزم سیر
کوه دماوند کردیم چیزهای عجایب مشاهده کردیم از انجمله از صد فرسخ در صد
فرسخ نمایان است و دریای جرجان چون حوضی نمایان است حالا کمر سنگ
و کوهها در نزدیکی او تها نمایند گویند تا قله آن مشتمل سه روز است مقدار صد جریب
زمین هست که از دامن کوه بشکل مخروطی مینماید و در بالا انعقاد جای
کرده دود از ان بر میخیزد و بهوا میرود و رملی چند هست که قدم آدمی از و
غایب میشود و نشان قدم در ان هست بالکه هیچ آدمی و حیوان بر بالای
آن نمیرود بلکه مرغ طیران نمی نماید و در ان صحرا باد و سرما میرسد که طاقت
آن نتوان آورد دلسیو مملکتیست که پنج ماه راه است از انجا تا به بلغار
و هوای انجا در غایت برودتست زیرا که روز در غایت کوتاهیست و شب در غایت
درازی مردم بلغار متاع خود می نهند و می روند اگر از وجانب راضی شدند متاع بگیرند

و الا چیزی اضافه نمی‌نمایند و مطلق هم را نمی‌بینند بطرق ولایت سودان که در اقصای مغرب است
که مردم آنجا نیز مهمانی مردم سودا انگیخته و مشهور است که اگر مردم بیرونی به غار در آیند
جان برون نبرند از دی ظاهر شود که مردم از آن بیم کنند و این بعینه شش مردم بخارا حکایت
جا بجا گذارند که آن مردم شهر ایشان در آیند و این از عجایب است من کتاب العجایب
صقلاب مملکتی در عرض اقلیم سادس و سابع کنار ارض خزر اعلای جبال
روم گویند روم و صقلاب و فرنج و ارمن برادران بودند پسران اشکنج بن
یونان بن یافث بن نوح علیه السلام هر یکی در زمینی ساکن شدند و آن زمین بنام ایشان
مسمی شد در صقلاب گویند معدن نمک یست الاقلیه که در آنجا چشمه شور است
از آن می‌جوشانند و بطریق نمک بور منجمد شده بکار می‌برند قرطوبه شهر قدیم
است باندلس در اقلیم خامس و از عجایب او آنست که بیشه در آن سلطانی یا سته
چنانچه اگر کسی دست از حصار آن بیرون کند پر پشه شود و چون درون برد
خالی شود و این از عجایب است و نیز چشمه است در آنجا که سنگ آسیا
بران دایر است فاراب ابونصر از آنجاست از اعمال سمرقند و خواجه
ابونصر معلم ثانی است کتب را از زبان یونانی بزبان عربی آورد و معاصر
صاحب عباد بود در زمان آل بویه اما بواسطه علوم غریبه و کیمیا خود را پنهان
میداشت آخر بدست قطاع الطریق در سنه اربعین و ثلثمائه کشته شد وسطه
دهیست در حوالی از اعمال آذربایجان و در آنجا چشمه ایست که اگر کسی از آن
بخورد او را اسهالی روی دهد که هر چه در شکم او باشد بیرون آید حتی اگر دانه
خورده باشد همان بیرون آید و این هم از عجایب است یونان مملکتی در روم
که در آن عمارتی بسیار است اکثر حکمای مشهور از آنجا برخاسته اند گویند هر که در آنجا

یاد گیرند هرگز از خاطر محو نشود و اگرچه مدتی بر آید و حالا آن کرامات شان نه
آنست که چون گشتی بآن زمین برسد هرچه از خاطر محو شده باشد دفعتاً
بخاطر رسد از اقصای آن زمین مبارک بقراط استاد افلاطون بوده
از جمله حکمای یونان زاهد و متورع بوده با کس الفت نگرفت آخر او را
بنزد پادشاه وقت افساد کرده به محبت چپان تهمت نهادند و در حبس بعد
از مدتی که افاده می‌نمود او را مسموم ساختند افلاطون استاد اسکندر است
یکبار از برهنگی در آفتاب نشسته بود اسکندر در بالای سر او ایستاده
بر او سلام کرد و گفت ای استاد از من چیزی بطلب افلاطون گفت آن می‌خواهم
که سایه از سر من برداری و مانع آفتاب نشوی تا پشت من گرم شود اسکندر
رنجور دست جامه دیبا و قصب جهت او بجا آورد افلاطون گفت لبس البالی
حاجة الی حجارة الارض و شم النبات و لعاب الدود و هیچ از آن قبول
نکرد ارسطو شاگرد افلاطون است او را معلم اول گویند زیرا که علم را
بطریق اشراق و مشی فرا گرفته او مخالفت استاد کرده و بر وی
نحو آورد گفتند چرا مخالفت استاد کردی گفت استاد را دوست دارم
لیکن چون اختیار کردی معرفت حق نزد من بهتر است او را دوست داشتم از جمله
حکمای یونان دیوجانس زاهد تارک الدنیا و قانع بنهایت
وقتی در پای درختی خوابیده بود یکی از ملوک او را لگدی زده بیدار
کرد گفت ورد الحجر بغیر غنچه گفت ایها الملک فتح الله دعاده الملوک
لکن از کل بطباع الدواب بطلیموس از حکمای یونان است علم
مجسطی از وی مشهور است که بدان شناخت حرکات افلاک و سیر کواکب براهین

هندسه مدور ان یاد کرد که بعضی از افلاک متحرک‌اند از مشرق بمغرب و بعضی بالعکس و بعضی سریع الحرکه
و بعضی بطی الحرکه و بعضی محیط‌اند بکره ارض و بعضی غیر محیط‌اند و مساحت افلاک برج برج
و درجه درجه و دقیقه دقیقه ساخت تا جمیع احکام فلکی معین شد طرفه آنکه معین کرده است
براهین هندسه که ما بین السماء و الارض بطریق مسافت چند میل باشد و از
فلکی تا فلکی بعد آن چند میل و دور آن چند میل و قطر آن چند میل و از حکمای یونان
اقلیمون صاحب علم الهندسه در هندسه واضع الاشکال الهندسیه و البراهین الیقینیه
والمقالات الصحیحه و الاشکال الموقوف بعضها علی بعض علی وجه لا یفهم الثانی ما لا یفهم الاول
و لا الثالث ما لا یعلم الثانی و علی هذا الترتیب الهندسی صاحب علم الاعداد نیز از ثوابت
بقراط بود که صاحب علم طب است در اقوال و دلایل و جالینوس که صاحب علم طب است
در آخر استسقا پیدا کرد هر چند علاج میکرد به نتیجه نرسید گفتند چرا علاج خود نمی
کنی ظرفی پر از آب کرده دارویی بران ریخت که معقود شد گفت هر چند
که از این دارو بخورم فایده نبخشد قادرم بر حبس طبیعت آب نه قادرم بر حبس
شکم خود تا بر شما معلوم شود که علم و تجربه با قضای الهی سود ندهد از جمله
اقلیم سادس ابولده در ولایت ولی شهری وسیع است اعظم بلاد نصاری
است و کان زر و سیم بسیار است و اکثر ظروف ایشان طلا و نقره است
خث و بصورت مسیح بتی ساخته اند بوزن سیصد من مکلل بجواهر النفیس ارطر
شهری است بر زمین ترک بسیار وسیع اما در آنجا زراعت و اشجار نشود و از
مواشی مدار میکنند کلی بوره دارد از دار اقات حک کرده
بسوزانند بعوض هیمه آن شعاعی تمام دارد اما چون بوی خبیث
حره دارد و نه رماد برطاس مملکت در حوزت نزد ایشان اندک

است جابجا در پیستان اما عمی مش نیست در شمالی اقلیم ششم نفر صقالبه قومی
از اکراسنه قوی هیکل و شجاع و ریش سبز و دراز و خوارج بکنی بهند مار طرقی
حیوان زندگانی میکنند اگر کسی باز نام ایشان بخواهد اگر بدانند
بلکه بپسندند قبیح دانند و منع بکنند لعنهم الله ماکول ایشان ارزن بود
بجا مملکت از قوم که ایشان ملک خود را بجود و زینش میکنند
و کاو را السباید بسیار تعظیم نمایند و نوعی از چوب هست که آتش
او را نخورد و از آن تابان را شنید و زعم ایشان آنست که چوب که حضرت
عیسی علیه السلام بدان صلیب ساخته اند چیلاد مملکت نوعی از ترک‌اند اما مسلمانان
در میان ایشان نمی‌شد بفراغت بکلی فرد کم از آنکه که زنان مردی جمیل
و جمیله اند اما با محارم خود مثل مادر و خواهر و دختر مباشرت میکنند بطریق
زنا شوهری و از آن مباح میدانند و عبادت سهیل و جوزا و بنات النعش
کنند و شعری یمانی را رب الارباب دانند و غذای ایشان لحم
الغنم و شعیر باشد و پوشش ایشان صوف و پوستین خرخیز مملکت
وسعت آن تمام دو ماه راه ایشان نیز ترک‌اند اما رسیده‌اند و بجانب جنوب
و در سالی سه عید کنند و طعامهای سبز به عیدگاه آورند زحل و زهره
را عزیز دارند و ماکول ایشان ارزن و برنج و گوشت گاو و گوسفند
و چراغ نکشند بلکه گذارند که خود بمیرد و نزد ایشان سنگی
هست که روشنی میدهد از شب تا صبح که ایشان از چراغ احتیاج نبود رومیه
در علی قسطنطنیه است و دفعه روز دو رتر در تصرف فرنگ است
و پادشاه آنجا نشینند که او را پاپا خوانند و او بمنزله امام باشد از حکم او در

یعنی زن بیوه
زدند

و آن شهرست که از عجایب دنیاست چنانکه بقوت بیان تقریر خوبی آن توان کرد
تا کی چون دید پنداز حجره و در آن جهل میل پست بر بالای آن مردی بر صورت شیری
نشسته شهورست که بانی آن گفته تا این صورت درین شهر باقیست هیچ جهود
باین شهر نرسد سه جانب شهر در بحرست و یک جانب در بر و از دو سور
است از سنگ رخام در میان هر یک دویست گز و عرض سور هیجده گز و
ارتفاع آن جهل و یا شصت و دو گز و در میان هر سور نهریست که تمام خانها
آب شیرین صاف میرود و بر هر نهر قنطرها ساخته اند که چون زوال شنبه اهل
شهر ترک معاملات کنند و یکدیگر تردد ننمایند و عشرت کنند تا زوال روز
یکشنبه و این عید نصاری باشد و کنیسه که در انجا هزار صنم از زر ساخته
و دیگر صنمها را شماره نباشد و قریب پنجاه هزار کس خدمت آن صنمها میکنند
از دنیا دین واسقف که اگر یکی بمیرد دیگری بر جای او نصب شود و صورت
جمیع انبیا از حضرت آدم تا عیسی در ان صور تهای زرجان نموده اند
که گویا متکلم اند و اهل رومیه سر و ریش میتراشند از علمای ایشان پرسیدند
که این معنی خلاف نصرانیت است سبب چه باشد ایشان گفته اند که چون
شمعون الصفا و حواریون باین شهر آمده اند تکذیب ایشان نموده اند
و بی ادبی کرده و سر و ریش ایشان تراشیده اند حالا که ایمان آورده
اند بکفاره آن سر و ریش میتراشند سلام ترجمان گوید که واثق
واثق بن معتصم عباسی لعنهم الله در خواب دید که فتح شد یاجوج شده
از خواب درآمد و بسیار مضطرب بود مرا طلب نمود که این علامت قیامت
است میخواهم بروی و این را معلوم نمایی که خاطر من تسلی شود و پنجاه هزار دینار

و بر همین دوازده ضلع در میان شهر حوضیست

ملداد

بن داد و پنجاه مرد سوار همراه کرد و دویست استر که توشه و خورد و بار کشد
و ده هزار درم دیگر مرا احسان نمود حکمی نوشت با یحیی بن اسمعیل که صاحب
تفلیس بود ما از سر من رای بیرون آمدیم و با یحیی رسیدیم و یحیی چیزی
نوشت بصاحب الان که از اعمال ارمنیه است او نوشت بملک خزر و همه جا
ضروریات انجا میبایست سامان میدادند تا آنکه ملک خزر پنج کس را دلیل ما
کرد و بیست و شش روز بیابان قطع کردیم تا رسیدیم بزمینی سیاه که از انجا
مرکب سیر ما بود و بوسیدیم بیست و هفت روز دیگر در هم رسیدیم بشهر خراب
سبب خرابی پرسیدیم دلیلان گفتند که یاجوج و ماجوج این شهر را خراب
کرده اند تا رسیدیم بحصنی که جمیع مسلمانان و مسجدی داشتند و نماز میگذاردند
پرسیدند که چه مردمید و از کجا بید هر چه گفتیم ایشان نمی فهمیدند زیرا
هیچ نشنیده و نشنیده بودند چون از تقریر ما دانستند و معلوم کردند که عمالی
سد آمده ایم چند کس همراه کردند تا ما را بردند بکوهی صاف که اصلا نبات
از ان رسته بود از دو جانب و در میان سدی سر بر فلک کشیده و بر بالا
شرفه نموده با چون او را مسد و دیدیم حیرت نمودیم برگشته از انجا متوجه
خراسان گشتیم و از خراسان بعراق آمدیم و ضعیفه را از انجا دیده بودیم
خبر دادیم از رفتن و آمدن ما هشت ماه بود انجه در تفسیر آمده بیان هر دو
کوه که اسکندر رسیده است چهار هزار قدم در شصت ذرع که عرض و نمود
که کندند و با آب رسانیدند و سنگ خاره دیوار را بر آوردند و از دو جانب
با مضمون زبر الحدید پارهای آهن ریختند تا موازی دیوار شد بعد از ان
الخشت در میان ریختند تا مساوی دیوار شد بعد از ان الخشت در میان ریختند

یکباره آتش قال انفخوا حتی جعله نارا بنابر مضمون از همه جانب آتش و
گشت بعد از ان گفت ارزیز آورند و بمصداق علیه قطرا گداخته بر
دیوارها که صد و پنجاه گز بود در بلندی فرو کردند تا دیوارها نیز یکپاره
شد و آن مخذولان دران کوه ماندند تا قیامت که بیرون آیند و همه
روی زمین را بگیرند مگر مکه و مدینه و بیت المقدس که دران تصرف نتوانند
کرد مرویست که همه روی زمین را بگیرند و گویند روی زمین از ما شد
حالا نوبت آسمان است پس بقصد محاربه تیر بجانب آسمان اندازند
خدای تعالی کرمی بر ایشان گمارد که تمامی هلاک شوند و در تفسیر مولانا
فتح الله کاشی آمده است که اسکندر ذو القرنین چون بجانب مغرب رسید
گروهی دید سبز چشم سرخ موی سطبر توانا که پوست حیوانات می پوشیدند
و گوشت وحوش و جانوران بحری میخوردند و آفتاب نزد ایشان
در چشمه گرمی فرو میرود چنانچه بکر فی عین حامیة میخوانند و حفص عین
حمئة میخوانند یعنی چشمه تیره متعفن و آن قوم را ناسک میخوانند
ایشان را الجزا خوانند قبول نکردند دو نور و ظلمت در فرمان اسکندر کرده
که هر جا میرفت با وی بودند بنا بر نص انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شی سببا
لشکر ظلمت ایشان را کاشت تمام باسلام در آمدند ایشان را بر داشته
متوجه شد بجانب قوم تاویل که در قطر امین بودند بطریقی که در قوم
ناسک گذشته سخن کرد با ایشان پس متوجه مشرق شد جماعتی را دید
که مکشوف اند و در نص آمده وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها
سترا همین آفتاب که بر می آمد بر ایشان می تابید و ایشان بواسطه حرارت

افتاب

آفتاب بر زمینها میرفتند چون آفتاب بر میگردید بیرون می آمدند و ماهی میگرفتند
و با آفتاب بریان کرده میخوردند و ایشان را منسک میگفتند گویند زمین ایشان
بواسطه نرمی قوت بنا نداشت یا ایشان بنائی ندیده بودند عون مالک که
یکی از صحابه است گوید شخصی را دیدم که جمعی برو گرد آمده بودند و سخنان عجب
میگفت که من باقصای چین رسیدم که آنجا از بر آمدن آفتاب زدر یک روزه
راه است مردی هم از ایشان بمزد گرفتیم و بآنجا رفتیم جمعی را دیدیم که گوشها
دراز داشتند که یکی را بر زیر می انداختند و یکی را بر خویش می پوشیدند بواسطه
رهنمائی آن مرد زبان ایشان میدانست گفت ما آمده ایم که تماشای
بیرون آمدن آفتاب کنیم درین سخن بودیم که آوازی عظیم چکاچک آهن بر آمد
که هیچ گوش را طاقت شنیدن آن نبود من از هیبت افتادم بیهوش
شدم چون بخود آمدم دیدم که سرتاپای مرا روغن مالیده بودند آب را
دیدم بواسطه حرارت آفتاب برنگ روغن زیت بر آمده بود و
دامن آسمان بنظر من گویا چون دامن خیمه نما بود چون آفتاب مرتفع شد
۸ مرا بر دابه بردند و خود ماهی میگرفتند و بریان کرده میخوردند پس اسکندر
بجانب مشرق آمد قومی بودند که زبان ایشان را از لشکر اسکندر کسی نمیدانست
گویند ترجمانی داشته حال خود برمز و کنایه عرض کردند و از یاجوج و
ماجوج شکایت نمودند که ایشان از پس این کوه بیرون می آیند
و آنچه سبز می یابند میخورند و بهایم را میکشند و میخورند و اگر بهایم را نمی یابند
آدمیان را بالعوض میخورند گویند ایشان دو صنف اند و اولاد یافث بن نوح اند
و در حدیث آمده که صنفی از ایشان بمثال درخت ارزند و آن ارخیت گویند و کلاشیم

که طول آن صد و سی گز است و سنگی طلا و عرض ایشان یکیست و شقیق بن عبدالله از پیغمبر
صلی الله علیه و آله روایت کرده که ایشان هزار هزار گروهند و هیچ یکی نمیرند
تا هزار فرزند نیاورد که تمام مسلح وی بینند فصل عیسی بن موسی در کتاب
مسالک الممالک آورده که با شوکت مملکتیست میان بلغار و قسطنطنیه مردم
آن ترک ملکه بدترین اتراک و سخت ترین در جنگ و نزاع و اقدام نمایند
بر قتل و از شومی اعتقاد صنفی را خدایست و شتا را خدای و باد را
هر یک جدا که از خدایست و شجر را خدایست و آدمیان را خدایست و دواب
را خدای و آب را خدای و همچنین نسل و بهار را خدای و موت و حیات
و ارض و سما را جدا جدا خدایست و حق تعالی بزرگ تر ایشانست
نعوذ بالله من هذه الاعتقاد و بعض شرکای خود را ضیست و از ین قسم
هذیانات گویند و قومی از ایشان کلنگ را خدای خود دانند سبب آنکه وقتی
با خصمان خود مجادله داشته اند در ان حال کلنگی چند بر سر ایشان
پریده اند و بعادت خود فریاد کرده از ایشان در ان ساعت فتح کرده
اند گفته اند که کلنگ یاور و معین ماست بهمین قدر ایشان را معبود خود
میدانند و نصاری در میان ایشان غالبیت و جماعتی مسلمان شده در انجا که بر
دین ابوحنیفه عمل میکنند جزیه نصاری میدهند و ایشان در ین قاعده
بودند تا کفار تاتار بر ایشان غالب شده قتل و غارت کردند و ایشان را از آفاق
برانت کردند بعد از ان شهر بلغار است در انجا سرما بمرتبه ایست که
هرگز برف از انجا منقطع نمیشود گویند وقتی مردی صالح به بلغار رسید
پادشاه و زنش بیمار بودند آن مرد صالح گفت که اگر پادشاه نذر کند که چون

بهتر شود از کفر و بت پرستی بگذرد و خدا ایشان را پادشاه بهتر شده بخدا
متوجه گردیده در ان روز شفا یافت و با تمام اهل آن بلاد مسلمان گردید
چون ملک خزر شنید که پادشاه بلغار از دین آبا و اجداد خود تبرا نموده
مسلمان گردید با لشکری عظیم قصد وی کرد آن مرد صالح گفت ای ملک مترس
و با لشکر خود در برابر ایشان در آیید و گویید الله اکبر الله اکبر ایشان همچنین
کردند و ملک خزر را هزیمت دادند ملک خزر بملک خود رفت و گفت در میان
لشکر بلغار فوج فوج مردم دیدم بر اسبان ابلق نشسته که سلاح مردم
بن از ایشان بود و نمیدانم چه مردم بودند چون ملک بلغار آن حکایت شنید
فی الحال آن مرد صالح گفت که مردان خدا بودند که بامر خدای ایشان فتح
نمودند گویند آن مرد صالح بلار نام داشت معرب گردانیدند بلغار شد
و ملک بلغار در سرما سخت غزا با کفار میکند و مردم بلغار صبور ترین
مردمانند در سرما زیرا که طعام ایشان عسل است و تخم فندق و گوشت
ایشان سنجاب ابو حامد اندلسی گوید که آن مرد صالح از قوم عاد بوده
بود و را حق تعالی از قدرت قوتی داده بود که پای اسب دونده
بگرفتی و نگاه داشتی و اگر اسب قوت کردی پای اسب بشکستی و هر گاه
بحرب بیرون رفتی بر گاو سوار شدی زیرا هیچ اسب تاب نمی آوردی
و هر سپاه که روی آوردی بتوفیق خدای تعالی هزیمت نمودی و با وجود
آن قوت و شجاعت زاهد و عفیف بودی بباید دانستن که سبب مزدک مسلط
شدن بر قباد این بود که مزدک در زیر آتشکده سردابه ترتیب داده
بود و سوراخی از انجا در آتش گذاشته و شخصی را در ان پنهان کرد از زبان

او با قباد گفت من پیغمبرم و معجز من آن که آتش با من سخن بگوید من حیله فساد
را با آتش کده برد و هرچه خواست با آتش کده گفت و شنید قباد فریب خورده مذهب
مزدک گرفت و آن بدکیش اموال و فروج خلایق را بر همه کس مباح گردانید
و جمع شدن با محارم از محسنات شمرد و ذبح حیوانات و اکل لحوم در میان مردم
بر مردم حرام گردانید و بخوردن نباتات و تخم مرغ و شیر و پنیر امر فرمود و خود
جامه پشمینه پوشیده به عبادت مشغول می‌بود از جهت مردم او بیش مثل کتاب
او کردند و اتباع بسیار بهم رسانید و مردم زنان مردان می‌کشیدند و بقوت
او هر چه می‌خواستند از یکدیگر می‌ستاندند اموال فراوان تاراج کردند چنانچه
در آن روزگار نسب پسر معلوم نبود و پدر نه مال را اصحاب معین تا بچگی را بر
مال و فرزند اعتماد گویند کار بجایی رسید که مزدک طمع در مادر انوشیروان
کرد و آن نازنین را از قباد طلبید آن بی‌سعادت راضی شد انوشیروان
دست و پای مزدک را بوسید و تضرع بسیار کرد تا مزدک از سر آن
در گذشت چون افسانه آن لعین از حد گذشت و طغیان تمام پیدا کرد
به هم برضای انوشیروان قباد را گرفتند و خواستند که مزدک را بکشند
از اتباعش ترسیدند بر آن شدند که اول قباد را بکشند و بعد از آن
مزدک را گویند قباد خواهری داشت که در آن روزگار بحسن لطافت
و باستصواب مزدک با او دخول می‌کرد چون این را شنیده بود در زندان آمد که
شاید برادر را از او گردانند از زندانبان التماس کرد که به زندان
برود زندانبان بروی عاشق گشت گفت با من یکی شوی من ترا راه دهم
در خلاصی قباد آن حیله کرده کرد که چون از نزد برادرم برون آیم کام

و محو کس کردند

ترا رادم

ترا برآرم و بیرون بهانه به نزد برادر رفت و با یکدیگر عهدی مستوفی کردند و چون دیگر
صبح رسید قباد را در فرش کرده بر سر خدمتکاری نهاده بیرون آورد زندانبان
بانو پرسید که این چه چیز است گفت بدست حال زنان حالا که نزد برادرم بودم
در هنگام صحبت داشتن حایض شدم این رخت خواب برادرم است چون
خوابیدن در آن مکروه است بواسطه اثر خون حیض می‌برم که دیگری عوض فرستم
و به آتش کده بسوزند که چون از این نوبت پاک شدم رضای تو بر دارم و مراد
تو برآورم چون در مذهب مجوس مطلقا صحبت زنان حایض را کریه می‌دانند
خواه از قبل و خواه از دبر زندانبان بان وعده دروغ راضی شده چون او قباد
را گذاشت قباد باز پادشاه شد و مدت بسیار پادشاهی کرد و شهر گنجه
و بردع را ساخت و لقبش نیک رای بود

در ذکر حال انوشیروان

انوشیروان
پادشاه عادل بود صفات او از شرح بیرون است گویند بعد از پدر متوجه امر
سلطنت نمی‌شد بسبب آنکه از مردم حرکات شنیع سر می‌زند که هر یک مستوجب سیاستی
اند چون بعد از آن علما انار دها شدند آن متقی طمع من ترک کار
و رسیده از ما بیمان مؤکد خوردند که بی رضای او کاری نکنند و بر و مال
با او مضایقه نکنند تا بر تخت سلطنت نشست داد اول سیاستی که کرد قتل
مزدک بود بعضی گویند لعین گشته مزدک آن بود که یکی از عوام الناس زن یکی را کشته
او در نزد انوشیروان داد دعوی کرد انوشیروان از مزدک بالغضب امر کرد که آن
شخص را بگو که دست از عیال این مرد باز دارد دو من بعد مردم توسل آن بکنند مزدک
جواب نا موجهی داد انوشیروان فرمود تا سر او را به تیغ از تن جدا کردند اتباع
او خود را عاری دانند دیده زار را به تیغ گذرانیدند و قولی آنست که انوشیروان مزدک

را گفت قوم خود را بنویس که چند اند و آخر هر یک ایشان را رعایتی کنم من و سپید
روزی که معین شد که در بارگاه حاضر آیند پیش از آن در باغی گوها کنده بودند
و یکی یکی را ببهانه مهمانی در رون میبردند و بطریقی که گذشت هر یکی را سرنگون
در گو میکردند تا ده دوازده هزار کس هلاک او کشته و در آن روز او را
نوشیروان نام نهادند یعنی جدید الملک و چون از قتل مزدکیه بپرداخته
آنچه ایشان بستم گرفته بودند بصاحبان باز گردانیدند و زنان را
بشوهران رد کردند و در تاریخ حافظ ابرو آمده که چون کشتن از
حد گذشت از آن ترسید که مبادا رعیت از دیت برود مال ایشان را
میگرفتند و بصاحبان برسانیدند و الا بوارثان میدادند و اگر وارث
نبود بعمارتی که بواسطه ایشان خراب شده بود صرف میکردند و جمعی
که مهاجرت اختیار کرده بودند فرمود که بوطن مراجعت نمودند و فرمود
که عقبهای دشوار را هموار ساختند و در سرحد قلعهای محکم بنیاد نهادند
و مردم را بضبط طرقی تعیین کردند و بدستور زمان اردشیر بابکان حکام
عادل و عمال فاضل نصب نمودند و جسرها و پلها را عمارت کردند و در تاریخ
دینوری آمده که مملکت خود را بچهار قسم کرد و در عهده چهار مرد دانا
کاردان کرد که هر چه واقع شود از ایشان دانند یک قسم خراسان و
توابع و نواحی و یک قسم زابلستان و کرمان و یک قسم اصفهان و قم
و آذربایجان و ارمینیه و یک قسم فارس و اهواز و یک قسم سایر عراق
تا حدود روم و بر ملک روم نیز استیلا پیدا کرد و قیصر از و منهزم شد
بعضی از ممالک او را بتصرف در آورد و چنانچه قیصر بن وحل را از ولایات شام

مفتوح

مفتوح گردانید و چون بانطاکیه که در آن وقت بهترین شام بود رسید نوشیروان را وضع
آن شهر مقبول افتاد و فرمود که صورت آن شهر را بر کاغذی کشیدند و بهمان شکل
استادان نزدیک مداین شهری بنا نهادند و از آن رومیه نام کردند گویند
چنان شبیه و برابر ساخته بودند که نوشیروان حکم کرد که مردم انطاکیه
برومیه آیند و توطن کنند هر کس از دروازه در می آمد کوچه خود را میگرفت و بخانه
خود پیش رفت تفاوت این دو شهر آن بود که گازری در انطاکیه درختی بر
در خانه خود داشت در شهر رومیه آن درخت نبود این صورت از غرایب
صورت آخر با قیصر صلح کرد و قرار بر آن شد که هر سال خراج ملکی از قیصر
گرفته مبلغی بخزانه عامره واصل شود و چون کسری امور ملک را تمام پیدا کرد
و پادشاهان اطراف تحف و هدایا فرستادند از جمله شاه چین
که قصری داشت مرصع بر دو گوهر و در آن قصر دو جوی بود که اشجار عود
و کافور کرده دو فرسخ بوی او میرفت از آن آب میخوردند و هزار دختر
از بنات ملوک در شبستان او خدمت میکردند رسولی فرستاد
با تحف و هدایا از جمله یاری از طلا ساخته بود مرصع بدانهای قیمتی
هر دو چشمش از یاقوت احمر و شمشیری قبضه اش از زمرد و بدانهای گران
بها مرصع کرده و جامه حریری که صورت پادشاه در بزم او بر آن
نقش شده و ملازمان جامهای زرین پوشیده و تخته بر دست گرفته و آن را
بر طبق نهاده از ذهب و کنیزی او را بر داشته که در حوالی خود پنهان شده
را گر باز میکرد عالم روشن همیشه و دیگر پادشاه هندوستان که قصری

از طلا داشت که ابواب آن همه گوهر بود هزار من عود هندی که در آتش چون
موم میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو از در که از کنار او تا کنار دیگر یک شبر
بود و جاریه که طول قامت او هفت شبر بود و مژگان چشمانش تا سپید و فرشی
از پوست مار که نرم تر از حریر بود تحفه فرستاد و کتاب کلیله و دمنه و شطرنج
فرستاد و خضاب بود که بخضاب هندی مشهور است فرستاد که پنج موی را
چنان سیاه میکرد که مدتها مدید با حضر روی سفید او گویند تا زمان هشام
عبدالملک بود مفقود شد و پادشاه تبت صد جوشن تبتی مذهب و چهار هزار
نافه مشک از او فرستاد گویند این آلات که از علل گویند در ایران
بود در آخر سلطنت او پیدا شد مردم که آواز او شنیدند در اضطراب آمدند
انوشیروان متعجب شده از بوذرجمهر پرسید که سبب سباع این سرزمین آمدن
چه چیز تواند بود حکیم دانا فرمود که در اخبار حکما آمده است که چون در
ملکی ظلم بر عدل مستولی شود سباع متوجه آن ملک شوند و مردم را ضرر رسانند
کسری ازین حال متاثر شده سیزده کس از امنا که اعتماد بر راستی ایشان
داشت مخفی فرستاد تا حالات عمال و حکام هر دیار را تفحص نمایند بعد از تفتیش
که بعرض رسانیده بودند کسی از عمال و حکام هر دیار را سیاست رسانید بعد
از صدور سیاست باز از آن تهمت پهلو تهی کرده رکب امیش خواهر خواند کی
آغاز نهاد گویند رسول قیصر به کسری آمده روزی کسری برهمی ارادسته بود
قیصر در میان پیش ایوان نگاه کرد کجی میدان از جهت گوشه منزلی
خانه دار هرچند پادشاه درخواست میکند که خانه بفروشد که خراب کرده ایوان

مستوی کرد به زر زن راضی نشد که واسطه آنست رسول قیصر گفت اعوجاج
مقرون بعدل به از استواء مرتب بظلم گویند موبدی بعرض رسانید
که فلان سپهبد در پیشه خوانده است و جابه او دراز در ده خدمت می طلبد
که از عقب در دربرد انوشیروان گفت ما را سپهبد از برای آن می باید
که پاسبان لشکر باشد چون او پاسبان دیگر احتیاج دارد ما از
چنین سپهبد بی نیازیم گویند شخصی بعرض رسانید که درین شهر مال
فلانه کس از گنج شاه زیاده است بر پشت رقعه نوشت که تخت و
تاج از آن ماست اگر مال او زیاده است گو باشد کسی دیگر بعرض
رسانید که دو بازرگان درین شهر اند و همیشه با هم کوس مشغول اند
انوشیروان فرمود که اگر مضرت ایشان به هیچکس نرسید گو باشند کی
دیگری بعرض رسانید که مردم عیب شاه میکنند که هر چه دارد صرف
میکند شاه فرمود که هر چه در خزانه ماست حق مستحقان است اگر صرف
نکنیم عجب باشد دیگری بعرض رسانید که پادشاه اکثر اوقات
با معدودی چند بجا نمی رود اعدا منتظر اند مبادا آسیبی بذات همایون رسید
کسری جواب داد که نگهبان پادشاه عدل و داد است بیت
اگر دادگر چند بیکس بود ورا راستی در جهان پس بود
شخصی دیگر بعرض رسانید که خازن لی حساب سیصد هزار دینار
تصدق نموده فرمود که هر چه باهل استحقاق رسید بکار ما آمد از سخنان
اوست که فاضلترین پادشاهان از وزرا و عاقلترین زنان
از شوهران و بهترین اسبان از تازیان و نیکوترین شمشیرها از

صيقل مي نمايد باشند الملك بالجند والجند بالمال والمال بالخراج
والخراج بالعماره والعماره بالعدل والعدل باصلاح
العمال واصلاح العمال باستقامة الوزرا جون مدت جهل ست سال
سلطنت باستقلال كرد از فرزندان هرمز كه دختر زاده خاقان چين
بود برجاي خود نصب كرد وبعد ازان طالبان قضا وقدر سپرد

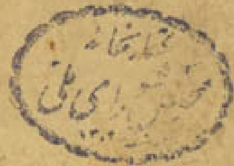
در ذكر حال خسرو بن هرمز بن نوشيروان كويند كه خسرو از ملوك عجم ممتاز
بود از جمله تختي داشت كه طاقديس كفتندي ودر نهايت ارتفاع
در ان تخت هر روز صد وبيست استاد كه هر استادي شاكرد
داشت كه مدت دو سال في العطيل كار ميكردند صد وصد هزار سيخ نقره
داشت از صد مثقال تا هشت مثقال وبحد قسم منقسم ميشد كه در هر
وضعي در طرفي از اطراف مي نشست واورا لكوهرهاي
قيمتي مرصع ساخته بودند وهمه را كوي زرين هر كوي بانصد مثقال
ازان آويخته وصورت دوازده برج وهفت كوكب واعمال ساعات
بروي مرتب كرده بودند وصد كنج داشت از جمله كنج باد آورد
وسبب تسميه اش انكه پادشاه روم بنا بر مصلحت ملك نفايس خود را در
هزار كشتي بموضع حصين ميفرستاد باد اورا بر داشته به پيش
كاشتكان پرويز انداخت ودوازده هزار كنيزك ماه روي
عنبر موي در شبستان او بودند وهمراه او دوست فيل جنكي داشت
ومقداري طلا دست افشار داشت كه بي عمل آتش هرجه ميخواست ازان
ميساخت وپنجاه هزار اسب خاص در طويله او جو ميخوردند وسي هزار زين

رصع

رصع داشت ودوازده هزار شتر باربخانه خاص او ميكشيدند واسب شبديز
كه بر باد سبقت مي برد از انجمله است كه مشهور است وكويند جون بار به
كرش اوي در هيچ زمان نبوده محبوبه جون شيرين كه از وصف بيرون است
كويند جون روزكار ازو بركشت اول حركت ناستوده كه كرد
آن بود كه نامه حضرت رسالت پناه محمدي صلي الله عليه وآله وسلم را پاره
كرد وجمعي از محاربه قيصر روم كريخته بودند جون بدان آمدند همه را در زندان
كرد وامساك تمام بر طبيعتش مستولي شد وبنا بر قول منجمان كه كفته بودند كه يكي
از فرزندان او پيدا شود كه در زمان او ملك به بيكانه انتقال يابد
منع فرزندان از مباشرت نسوان كرده ودر سراي ايشان را
ضبط ميكرد ونعمان بن منذر كه در زمان نوشيروان در غايت احترام
بود وپادشاه اصيل يمن بود بروي بهانه كرفت وبي موجبي
اورا كشت وجاي اورا با دني كسي از امراي روم داد وبر وزيران
عجم نفوذ كرده شيرويه پسرش را بران داشتند كه تا در سنه سبع
از هجرت نبوي صلعم اورا محبوس كردانيدند روايتي انكه شيرويه شبي
اورا خود بكشت وروايتي انكه شيرويه در قتل پدر راضي نبود امراي
عجم هيچكدام اين جرات ميكردند تا در آخر هرمز بن مردانشاه كه از
امراي بهرام جوبين بود وپدرش را نيز خسرو كشته بود فرستادند كه خسرو
را بكشد جون چشم خسرو برو افتاد كفت بلي كه پدر ترا بي خيانتي من
كشتم هر كه كشنده پدر خود را بكشد حرامزاده نباشد مهر هرمز
جون كار خسرو تمام كرد صورت كذشته را به شيرويه معروض داشت

شیرویه چون از مراسم تعزیت پدر بپرداخت سپهر را
را تیغ بی دریغ از تن برداشت گفته‌اند که هر که کشنده
پدر خود را بکشد حرامزاده باشد پرویز سی و هشت سلطنت کرد
بعد از پدر شیرویه پانزده برادر خود را بواسطه سلطنت همه
را بکشت رنج طاعون در میان مردم عجم افتاد و هر روز
خلق بسیار میمردند پوران دخت و آرزمی دخت خواهران شیرویه
با او گفتند که تو بواسطه دو روزه جاه دنیا پدر و برادران کشتی
عنقریب شامت این بروزگار تو خواهد رسید شیرویه از کرده
خود پشیمان شده تاج بر زمین زد و گریه بسیار کرد اما سودی
نداشت آخر ببلاهای گوناگون مبتلا شده تا مرد اردشیر
پسرش شش ماه سلطنت کرد و بمرد بعد از آن شهرآئین پرویز
که گریخته بود او را آوردند و پادشاه کردند اقبالی نداشت چهل
روز پادشاهی کرد چون شیرین پرویز که خواهرزاده بهرام
چوبین بود یکسال سلطنت کرد و بمرد توران دخت بنت پرویز
پادشاه شد دختر عاقله کامله یکسال و چهار ماه بعدل و داد در مملکت زیست
کرد آخر بدار فنا رفت گویند پوران همو ست بعد از و
آرزمی دخت پادشاه شد و وزارت بکسی نداد برای خود عمل
میکرد و فرخ سپهسالار که از زمان پرویز حاکم خراسان بود بسلام
او آمد و بروی عاشق شده او را بخود خواند آرزمی دخت
او را بجرم طلبیدن سرنگار فرمود که سرش را از تن جدا کردند

چون رستم فرخ در خراسان شنید لشکر کشید و آرزمی دخت را چون پدر سیاست
تمام بکشت بعد از آن کسری نامی از فرزندان بابک از اهواز آوردند و بر تخت
نشاندند آن بیچاره چون آداب ملک نمیدانست او را بتباه کشتند بعد
از و فرخ زاد بن پرویز را که شیرویه به نصیبین گریخته بود آوردند
و بر تخت نشاندند بعد از چند روز او را چون یزدجرد بن شهریار او را
زهر دادند و یزدجرد پادشاه شد گویند سبب ولادت یزدجرد آن شد
که چون کذشت که خسرو منع فرزندان از صحبت نسوان نمود شهریار بسبب
از اشتداد شهوت کس پیش شیرین فرستاد که کار بی به نهایت انجامیده
فکری نمای شیرین دختری از ابنای ملوک که او را حجامی داده بوده در لباس
ذکور جهت او فرستاد به بهانه حجامت و شهریار با او دخول کرده یزدجرد
پیدا شد بعد از وضع حمل او را در حرم پنهان میداشتند در پنج سالگی
یکروز او را دید پرسید چه کس است گفتند پسر شهریار است گفت او را
برهنه کنید زیرا منجمان گفته بودند که کودکی دولت اکاسره در زمان
او زوال آید نشانی در اعضای او باشد چون او را برهنه کردند در پای و
نشانی بود خسرو در غضب شده خواست که یزدجرد را بدست خود بکشد
شیرین درخواست کرد خسرو گفت این قدم شوم از این حرم بیرون کنید تا چشم
من بروی نیفتد شیرین از نزد خسرو او را بطرفی روان کرد تا بعد از آنکه زمان
اسلام درآمد و ملک عجم بود اعیان ملک یزدجرد را از
اصطخر آوردند و در آتشکده تاج شاهی بر سرش
نهادند و در زمان او محاربات بسیار واقع شد تا آنکه سعد



وقاص و لشکر اسلام آمدند و ابنا کرده کرد در تاریخ عجم مسطور است

تمت هذه الکتاب بعون الله الملک الوهاب

فی سنة ۹۱۲

هجری

تم تم تم